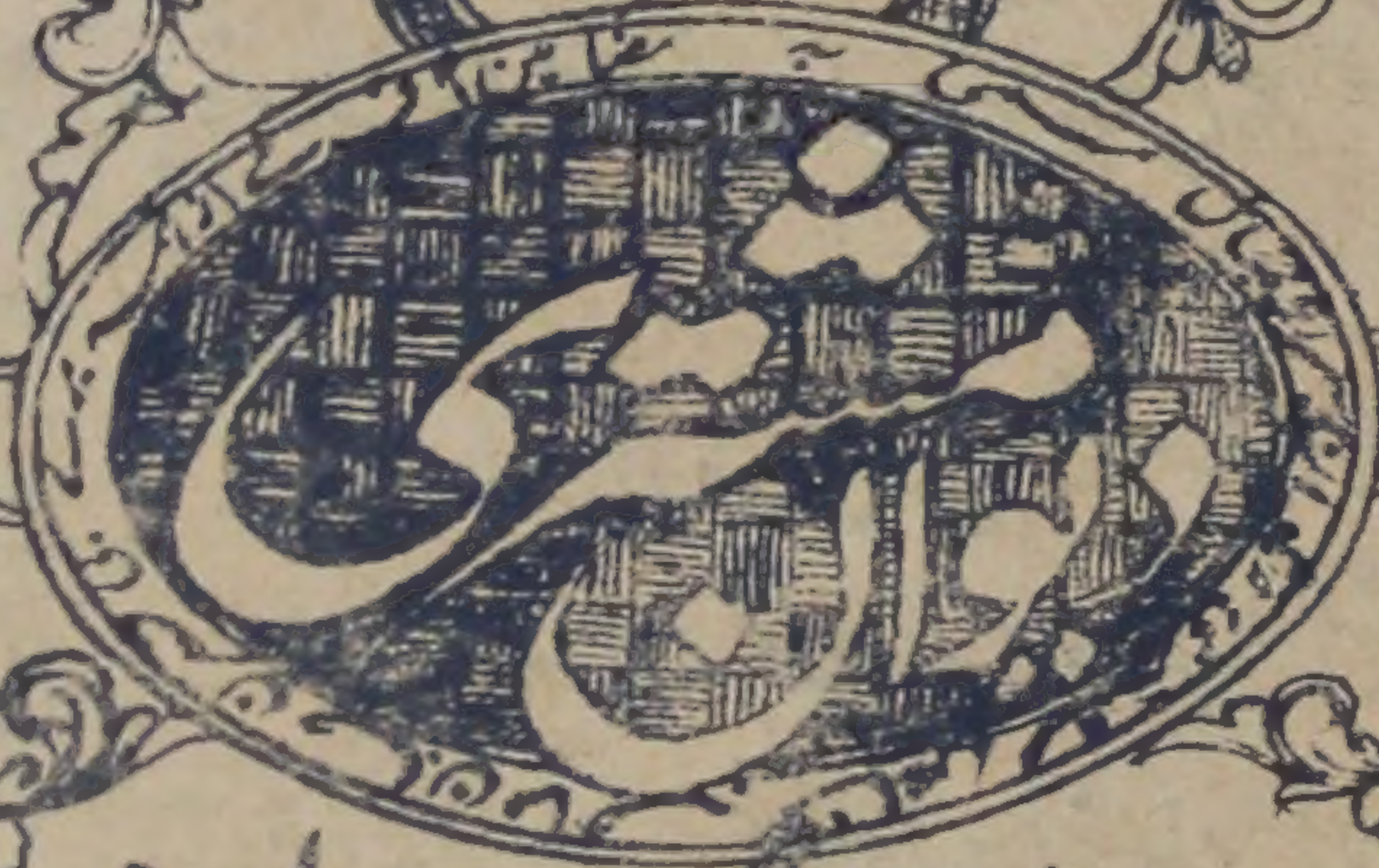


بیتونیکین نامی یاسین



موقوف



در مطبع عالی گلزار محمدی

Allama Iqbal Library
306511



بسم الله الرحمن الرحيم

قصیدہ حمد کے کہ ناطقہ نواز و حافظہ افزا است موزون کن رباعی عناصر رباع
 بجا است کہ ہمیں تعریف و توصیفش شاہد زیبا جمال سخن را کہ سر آرای چین
 قبول خاطر باشد تاج سروری بر سر و در دیوان مجتبیٰ اجزای مصرع کفر
 بارکان نیم بیت اسلام مانند دوزن در یک شعر خوشنما تر قطم بود از قدر
 بروئی گلہا از شبنم صنعت تر صیغ پیدا + ہزاران گل بیک صورت ماند
 چنین تجنیس اشاعر پیدا + بحکم او کہ بر اشیاء روان است + ردیف فصل
 چہ فرورین خزان است + شکل نو بود دائم پدیدار نہر چینی حیل آسا شعار
 و غزل نعتی کہ گوش خرد را گوشوار است بلیغی را سزاوار است کہ آیات کائنات
 و موجودات بی ترجمہ وجود آن بر طلع ازل و قطع ابد پریشان و مہمل و اشکال
 و معنی مخمس نماز پنجگانہ بقیض تعلیم و ارشاد آن عالم علیم لہ نے آسان و حل

بر نظم و نسوق آن زینت افزائی صدر دیوان لولا که لما خلقت الافلاك
از ماده تاراهی گواه و فضائل پر انش که اتمه طاهرین و صحابه راشدین اند
مانند اجتماع بدایع لفظی و معنوی در آیات کلام الله سر دفتر انبیاء کون
مکان فن و خوشی از نوع شریف انسان و اگر بنطق چون لب گهر ناز

شد قافیه تنگ بر فصیحان جهان

راشم این نقش بر ایت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار تنگ انام سرایا
بدنام از آدمیت بری آتمه مشتعلی شجاذ را الله عن اعمالها و احسن الیها
فی جمیع احوالها بر خاطر خطیر گرامی نغسان روشن ضمیر و دقیق رسان و انش
تخمیر و افصح و لایح مینماید و بر سر عرض ضروری می آید که از بد و شعور کج کج
حرف میزدیم و از طفلان دبستان فرو ترمی شستم خیال کفنش بر داری
شاعران شیرین مقال و منشیان بے همال و هوای خدمتگزار می مغنیان
و مطربان خوشنوا در سر داشتیم و از دیدن دوا دین و منشات اساتذ و
مقدمین و متوسطین و متاخرین عجم و ریخته گویان معتمدین هند وستان
غربت توام و شنیدن سرود و موسیقی دانیان بار بد ترانه و در فن خویش
یگانه خطهائی برداشتیم روزی که بیاری فلک دوار و مددگاری طالع بیدار
از شنوایی و بینایی اندک نصیب بر دم بخدمت نظامان عمیم الاحسان
و شاران عالیشان و گسیث خان و حیدر علیخان قوالان زانو ادب
تا کردیم تا آنکه طاقتی در زبان و روانی در فکرم بهم رسید و از عند لب قلم
و طوطی گلو و حلقم بگمان دیگران ترانه های دلاویز تر اویدن گزید لیکن از آنجا
که من آنم که من دانم جنس خسته بس خود قابل آن نظمی آمد که پسند خاطر ابیان

متاع ذلالت و مقبول طبع مسترین بازار لذاعت گردد لهذا هر چه در دل
 میگردد بخت بجز آن دلیری بکار نمی بردم مگر طبع زاده میوه دنیا را بنزد آتش کرده
 در محافل و مجالس بجوش سامعان مشتاق می سپردم تا رفته رفته که چکیده
 زبان فکرم چون گاو ساله ملا نصرالدین که در مذاق نکته سنجان شیرین تر از
 شکر خند موشان بود مشهور گردید و نظر و نظم بیعی چون پر تو مهر منیر بشان
 دور و نزدیک رسید اجتهای صداقت آئین و اصدقاس موافقت آئین
 امری عظام و رؤسای کرام از هر دیار و امصار صحائف شرافت علی
 سبیل التواتر بن ابلاغ داشتند و بتاکیه عزیز و قدغن شدید که بوی
 عاطفت از آن می تر اویز گاشتند که اس گلستانه بند گلها می شاداب
 معانی و آس سر و سوزون قد خیابان رنگین بیانی آرایش معشوقه سخن
 بمشاطلی طبع تادیه فن چنانکه باید می نمایی و کیس و نثر و ابر و نظم را بشانه
 تحریر و رسم و تسطیر بر وجه مطلوب و مرغوب می آرائی النسب که خامه
 خود را با منتقار بلبل خوش الحان برابر کنی بطرز خوش و از خار سینه را صغیر
 هر چه سترت و دلپذیر براری و لکش بمضرب زبان نغمه پروازی زخمیه
 که مرهم زخمهای فراق است و علاج شداید اشتیاق بر تار قانون و نوا
 آشناسازی و گلبانگ ترانه سنجی و زمزمه فرحت و اوج بندی گوش حق
 نیوش با مردم را از لغات شیوا و انبازی یعنی همچو دیوان نویدی تبرک حروف
 تجی یک دیوانه مخفف فارسی بموزنیت کاتب نطق سپاری و پنجه آنرا بچنانکه
 طبع رنگین نمود و دوازده دار سال داری تمهید که ارشاد هدایت و سعادت
 بنیاد شنید و دل خرم چون فانوس خیال انجمن آسای این مثال

گردیده که دست قدرت بر قفا بسته است پیامی سمند جانبد قلم شکسته حسن
 این فیهر مالش بکدام غازه بیان آرایش داد شود که رونمای جمال شاید
 قبول کامل نظران سر ایا شوق گردد چون توفیقات یزدان و مینات مشتاقان
 بر فاق و اعانم پرداخت بحیل هر چه تمام تر زبان رایا قلم و قلم را دستیار زبان
 ساخت خامه عنبرین شامه ام بر صفحات کافوری این کتاب و لکش نافه نافه
 مشک از قمر از حبیب استین فرورخت و از بیاض و سواد آن که روشن و دلر آید
 از چشم غزال و شان خطا و ختن است نقش و پندیر بر این کت و آنرا تراجم خیال
 که نام تاریخی باشد موسوم کردم مگر جبین خویش را بدستمال عرق بند است
 و خجلت سپردم مخفی نهان که سلسله منظومات و منشورات این پیرمردان و غیر مستند
 بحول و قوه الهی تا به مرز انجم حسن قتل علیه الرحمه میرسد که در عمری و بارسی
 تترکی بد طوسه میداشتند و علم افتخار و سر بلندی در هندوستان و ایران
 می افراشتند ۵ چنان گرفت جهان را ظهور تصنیفش که آفتاب بود و ذره
 بوقت ظهور و دقائق سخن او خفی است همچو سها و و یک گشت چرخشید
 در جهان مشهور و صریحاً آن گشت در تمام علوم و چنانکه نعمت و اود در
 ادای زبور و با بجمه شاگرد قتل بعید ملک الشعرا قاضی محمد صادق خان
 اختر و یکنیز هر دل غریب ایوان منشی سید آغا علی صاحب شمس سلمه شده
 الا که آفتاب جهان افروز اسد شرافت و نجابت اند و استاد ادیب من
 کم استعداد و بی لیاقت اند غشی صاحب کرم الیه قطع نظر ازین که در سر کار
 سه پادشاه و اوده رفیق همدم و صاحب ثابت قدم بوده و قانع نگاری
 عز امتیاز میداشتند چه خواندگی را بکنان لال اشکی و فخر الدوله و

زخمی باوقات زیست امیرانه گذرانیده در پیمایشان لوای عزت و افتخار می فرستند
 از خدمات مولوی فضل حق خیرآبادی و مولوی اوجده الدین بگرامی و مولوی
 سبحانعلیخان کمبوه و مولوی شاه سلامت الله کشفی یادگار مولوی شاه
 عبدالعزیز دهلوی و مرزا قتیل شاه جهان آبادی و جناب مفتی میرعباس حسینی
 و اکثر علوم فیضها برداشته اند و بدو هزار شواهد دیوانها که قصه های
 متقدم و متوسط و متاخر و تصانیف بلغای مغر گفتمار و منبر پرور که از شادابی
 الفاظ و رنگینی عبارات فردوس برین و جنت الماوی را بآب ندامت تر
 میکنند صحت داشته اند محمد علی شاه فردوس منزل سلطان اود و بطای
 خطاب رنگین رقم مشکین قلم منشی سید آغا علیخان بهادر خیز و ستار نمودند
 و پدر پدر و پدر مادر ملازمان ممدوح که در کربلا که میر خدا بخش مدفون اند
 خراسانی و نری علم بودند از سخنوران بهر جناب معزی الیه احدی نیست
 که بسنان اعتراض حضرت سابق الوصف خسته و فگار نگریده و قس علی بن
 هر که بر کلام خادمان مصدرالذکر انگشت نهاد نظیر و مثال قوراشینند
 از قدرت مدید و قسم بی تعاقبی و تجرید نقش بر صفح احوال خود می نگارند و نیا

ما فیها را فانی دانسته خانه و مسکن متقدر ندارند

طبع چون نفس خاتمی است به قلم اینچار سد و سر شکست

محیط الكل

هر لفظ که نوشته خواهد شد ازین حساب عدد محمد بر خواهد آمد

محمد بر آید ز هر چیز تا عدد دمای چیز تعین نگار

بسم آنرا کنی ضرب بدوی عدد بکن کم از ان هفت اندر شمار

دگر طرح نمی سنی کن آنرا از ان بچار آنرا ای مشتری کن تو ضرب	بود هر چه یافی نگاهش بدار وضو کرده نام مبارک بر آر
هر لفظ که نوشته خواهد شد ازین حساب عدد علی بر خواهد آمد	

شود ظاهر اسم شریف علی پیشری تعین عدد کن شما	ز هر چیز و کس ایچو نور خدا
عدد تا بود هر چه حاصل ز ضرب از ان طرح کن پانزده پانزده	سپس ضرب در پانزده کن و را
پس آنرا کنی ضرب در یازده	دگر پنج کم کن ز اعداد تا
	بود هر چه باقی کن آنرا جدا
	شود حاصل اسم امام الهدا

ترک الف

گردد در خیم زلفش دل من میر من چیست نه بیر که روزی	یکه عدد شد ز دوری مشکل من
خدم نه بر سر و چشم که بے تو بشد عمر که سوزم در غم هجر	شود روشن ز رویت منزل من
	نه بیند رنگ عشت محفل من
	شود روزی که بگویت منزل من

مريض در دشت عشق مشتری شو	بن مردم می گوید دل من
--------------------------	-----------------------

ترک بای موصوفه

چون ز محفل ساقی گلغام رفت گل رخ او چیدم کاخر چه	نش آسا از دلم آرام رفت
گرددش چشمش که آمد در نظر نگذر ز خوشش روزگار من می	دی ز کویت عاشق ناکام رفت
	رفتسم از کار و روزم جام رفت
	ناخوش از من آن می خود کام رفت

شد بلول آن ماه گفت امر و حیف
مشتري رفته که صید از دام رفت

ترک فوقانی

دل و زلف آن دلدار جا کرد
فغان از خار ظلم و جور گردون
دل زارم بکولش خاک گردید
نمی بینم رقیبان را خطائی

باین آوار گیسو پیر بجا کرد
که مارا زان گل رعنا جدا کرد
بجدا شد که حاصل مدعا کرد
که خود آن بی وفا با من جفا کرد

چسان آزاد گرد و سعدا بدم
که عشق او را اسیر هر بلا کرد

ترک مثلثه

مرا درد غمت بیمار کرد دست
نمی افتم بدایم دل فریبان
من عشق بر همین زاده بنگر
دل صد چاک مارا همچو شانه

ز فکر این و آن سزار کرد دست
که چشم مست او بهشیار کرد دست
رگ جان مرا ز تار کرد دست
اسیر گیسو خمدار کرد دست

خلش ای مشتري دارد بما چرخ
جدا زان سر و گل خسار کرد دست

ترک چهارم

آن که غشاق بیشتر دارد
نظر لطف کن بگریانی
کن از مهر و ماه قطع نظر

کی ز داغ و لم خبر دارد
که لب خشک و چشم تر دارد
هر که بر دوسه او نظر دارد

شمع محفل بنور رخسارت | مثل پروانه در و سحر دارد



نیست نکتی ز مشتری ناصح

که دل از مهر یار بر دارد



ترک حامی بنیقط

دل از رخ زیبای تو تا قطع نظر دارد
یا ز آمده یارم ز ره لطف بیالین
بر خوان کسی چشم طبع چون بکشایم
سوز غم دوری زده آتش بسا یا
بر جان ستم دیده من ظلم دیگر کرد
و انهم بد لاش آه جگر سوزا اثر کرد
قسام ازل و زری من خون جگر کرد
تا از برم آن شوخ دلارام سفر کرد



در خلوت من مشتری یار و صبا نیست

باشد ز عجب نغمت گل اگر خبر کرد



ترک حامی مجره

نبرد رخس آن ماه و جگر سوز
بحال زار من رسم اے سمر
قیامت بر سرم آورد آن ماه
کمان ابرو آن جفاکش
بود بے نور شمع محفل افروز
بتنگ آمد بچانت جان پیر سوز
که بازش و عده فرداست امروز
زند بر دل پیالے تیر دل دوز



پشیمان مشتری گشتم ز تدبیر

دل را ببرد عیارے نو آموز



ترک ال مهمل

قبله من رخ نیکوی شماست
نه نغمه پا برده سیر چمن
کعبه من خم ابروی شماست
بہ ز گلزار سرگومی شماست

طلب نور چراغ بیاست	شمع غمخسایان من روی شماست
به زبان ست گل رولاریب	خوشتر از روی شما خوی شماست

مشتی یافت روانی از وصل	مشتی یافت روانی از وصل
خوشتر از جان جسم من بوی شماست	خوشتر از جان جسم من بوی شماست

ترک ال بچه	ترک ال بچه
------------	------------

لبسم باز بر سر جنگ است	عصره بر جان ما از ان تنگ است
گل بر گل پئے نشت ارباب	یار را سومی گلشن آهنگ است
ال او باد لم نیامیست	بر بر است و هزار فرنگ است
نیر و نام من کسی پیشش	سخت از نام عاشقش تنگ است

او پر سوز من اثر نکند	او پر سوز من اثر نکند
دشمن ای مشتري مگر سنگ است	دشمن ای مشتري مگر سنگ است

ترک رای مملکت	ترک رای مملکت
---------------	---------------

چه آفتاب بیتی یک جهان تنائی است	بین فلک همه تن دیده تماشائی است
هم نجاس عشاق و احب التحظیم	بر نیجه دل من دامن شکیبائی است
بخاک کوئی تو افتاد نم عجب نبود	بهانه بوسه زدن مدعا جبین بانی است
چه بار و می بت و لخواه من نمیدانم	کسی که بته گیسوی اوست سودائی است

شما می هندوز لفتش نمیدانم	شما می هندوز لفتش نمیدانم
چه اتفاقه سلطانی و چه دانا می است	چه اتفاقه سلطانی و چه دانا می است

ترک ز امی معجز	ترک ز امی معجز
----------------	----------------

ولم عشق تو داغ جگر قسمت یافت	خوشا نصیب به بیما گلی چه دولت یافت
------------------------------	------------------------------------

بر ابرگر گرفت ساز دارم ای جان	مرغ عشق تو ز تنیده ام که صحت یافت
کسی که خوار بگویت بدست دشمن شد	بعاشقان جنادوست طوفان یافت
خطاست اگر و محبت نسبتی بخوردیری	من نه اگر بت من چشم من صورت یافت

رقیب بر در و در بند ما هر دو در بر	خوش است شتر سحر شب که طوفان صحت یافت
------------------------------------	--------------------------------------

ترک سین مملو	
--------------	--

شادم لبم تو ای پری رو	از بهر خدا سببش بد خو
فیر یاد که غم و لشکر انجوت	انصاف که تاخت چشم جادو
بعد تو گره بکار من زو	بیتاب نمود زلف به بندو
دردا که خدنگ آن جفا کیش	زخمی کتد از کسان یارو

دل مشت تر یا بن مهیسا	
باز آده یار عسده ده جو	

ترک شین مجسمه	
---------------	--

تاغیر بد آئین بر کوئی نوجا کرد	بر جان من و اله و دلم خفا کرد
من ترک وطن گفتم زدم قهر و صبحا	تا یار مرا سخت گرفت ریل کرد
تا روز پسین حبیب زنجاک هر آنکس	از پیچیده دامن دلدار بنا کرد
زلف سیهت قاتل خونین جگر است	آماده صد جو و ستم که ترا کرد

دل داد بقی را که بود قاتل سلام	
بر عیس ندانست خطا کرد خطا کرد	

ترک صا و مملو	
---------------	--

دل مهر مرا غنچه چشمم نم کرد که کرد یار کرد	کشت زخم بر سینه که کرد یار کرد
منکه جدا از هر اطم بود و بجز من و لم	باز اسیر و در غم کرد که کرد یار کرد
بود بکعبه ره مرا یا بد ظلمت یا	تبع زدیرو از حرم افکند که کرد یار کرد
از مهر خویش و آتش قطع امیر شد	بر من زار این ستم کرد که کرد یار کرد

شکوۀ غم بدم مشت را چنان کنم	نامرقتل من ر قم کرد که کرد یار کرد
-----------------------------	------------------------------------

ترک صفا و معجز

چونم بلیغ رسید بے تو	اشکم بر خرم و دید بے تو
در چشم من است شام ظلمت	گو صبح صفا و امید بے تو
حوال اسیر خود شنیدی	پیغام اجل شنید بے تو
نارم بدل ستم کیش خود	خسار بتان ندید بے تو

در سیر بچن موشتی زنت	خارش بجز غلید بے تو
----------------------	---------------------

ترک طامی مصلحت

تا بر رخ تو نظر کشادم	سیلاب ز چشم ترکشادم
جز بوی میان نبود چیز بے	چون دیده بران که کشادم
دل برد و خیال عقل برین کرد	یکدم چو بر او نظر کشادم
در چشم غلید بے تو مرگان	چون چشم بیام و در کشادم

آمد شب وصل مشتری	انسان بخت گنج زر کشادم
------------------	------------------------

ترک خطای مجرمی

شد بکام من آسمان آشفب	بر من گشت هریان آشفب
تبع تیزست هر سخن ز لب	بوده با که هر زبان آشفب
در شب زلف تو نخواهم یافت	دل گم گشته رانسان آشفب
لوحش الله شعاع نور دگر	شد ز سیاهی تو عیان آشفب

از جبین تو صاف روشن شد	مشتی راست میهمان آشفب
------------------------	-----------------------

ترک عین مهمل

دی مخاطب رفیق را کردی	بر من خسته دل جفا کردی
با تو مارا ایستاد هنوز	گرچه نویسد مطلقا کردی
ای احل آفرین که از ره لطاف	در وجه مرا دوا کردی
سوخت جانم ز آتش غیرت	تا به پس لوسه غیر جا کردی

مشتی در دل با و گفتی	بر خود افسوس ظلمت کردی
----------------------	------------------------

ترک غین مجرمی

من خواستم که مشکلم آسان شود نشد	خالی درت ز فوج رفیقایان شود نشد
عمری بی پای سر و کولیش سپهر ام	کان شاه حسن تابع فرمان شود نشد
میخواستم که یار به بیند سوی بال	انگشت انجبین عرق افشان شود نشد
لب تشنه وصال تو بودم که تا مگر	تسکین من نه چاه ز نخدان شود نشد

یار چه کرد منم ز لبت شراب می نوشتم	بودم یقین که باز مسلمان شود نشد
------------------------------------	---------------------------------

ترک فا

الم دید وستم دید و بلا دید
شد آتش بر پیکر من دیوانه او
نظم بر روی چون با شمع پاک
نماید و نظر بیتاب از آن برون

چه گویم کز غمت جانم پیاوید
بعشق آن پرنی سر کس مرادید
دل من هر چه دید ایند ابعادید
که شوقیم می چشم دل را دید

نگوید ششتری از درد خود پند

بباید نمود که چشم هر مرادید

ترک قاف

باز نیم دل و ارغفه گرفت کسی
دی بهر از خود آن فتنه دوران بگفت
مستم به توان شد بد و نامی طیب
چاره فقر مان شود تا بد رخسار می

بچو بلبل شده محو گل خسار کسی
کردید نام مرادیده خونبار کسی
بچشایید مرا شربت دیدار کسی
عمر باشد که شستم پس دیوار کسی

تا سر کوی منم نیست مرآت اب خرام

ششتری هست که شسته دیدار کسی

ترک کاف

یار از غم من خسته ندارد
ای جهان جهان پری نراوی
دارد چه فسون غم تراشیر
معلوم شد از درانی ششیر

آو سحرم اثر ندارد
این حسن واد البشر ندارد
یارم چو بر آن نظم ندارد
شامم بهر آن بحر ندارد

مشتاق کو مشتری است از بس
از هر دو جهان خسته دارد

ترک لام

آنستم زو بیکر شورش بهمان بی تو
اشک خونین چه از دیده بنامه شکر
هم خود انصاف بدو چون بچرخ شکر
هر مکان بی میوه می تو بوده تیرنگ
بدتر از روز خراش شب بجز آن بی تو
پشم بی نور بود بر حسینان بی تو
دست پر خار نمایم چستان بی تو
بزم فروزین بین دست چو زندان بی تو

تغریه خانه بود خانه عیش و بکس
کریه زار کند شمع شبستان بی تو

ترک سیم

اسیر بچ تو شادی نخواهد
خراب از عشق او هر کس باشد
بجند خاک هوا انگیز عاشق
بجز دشت جنون لاله من است
گرفتار تو آزادی نخواهد
نخواهد خانه آباد می نخواهد
کس در دهر بر باد می نخواهد
اسیر عشق آباد می نخواهد

چو بربسای پرمی زیوانه تو
بصحرای جنون باد می نخواهد

ترک تون

رشته دایم بلا گیسوی تو
عشق دارد با قدر لجوی تو
سجده گاه با خیم ابروی تو
جای دارد مدعی پهلوی تو
رشته خورشید قیامت روی تو
جویها از اشک سر آمد پدید
زاهد بے معرفت مسجد رود
رشته ها دارند دلم بر ابروی تو

مشتی بی بهره سکه از تور و
مست و شیدا گل بو از بو می تو

ترک و او

تا گرفت ساربان پریرا دست	م از پنج گیتی آزاد ست
که شمشیرهای نظامی را دوست	بعد ازین دل به دلبری ندم
هر جان نثار جلا دست	میان غیور و امیدی
از اشک چشم آلود ست	چشم از شوق کز خراب شدم

بخت می دیدش و اگم
چه قدر مشرقی او لم شادوست

ترک های مهوای

تکل از جوانان چمن رفت	پس کاشت چون آن کلبه دانت
که رو تو از رخ سرو و سمن رفت	قد و رویش غیب محو آفرین رفت
غرور و نخوت شک رفت	بوی زلف آن شوخ پری رفت
که اسباب سرور جان من رفت	نرفت آن و لری از زرم غش رفت

چشم کویم مشرقی آرام غریب
که بالکل از دلم یاد وطن رفت

ترک لام الف

زان زرم طرب کنار گرفت	خسرم او در دلم قرار گرفت
زنگ گل از تو مستعار گرفت	سرو آموخت قد کشی از تو
و امن و لکش نگار گرفت	زرم خفت و دلم زبیتابی

عاشق دید اسیر گیسو خود	او چو از عاشقش آن دواز گریخت
------------------------	------------------------------

سخن ششتری بخاطر یار	بشد اسعد اعتبار گرفت
---------------------	----------------------

ترک تهمانی	بکی
------------	-----

ستم نو بجان زار کند	هر که قول تو اعتبار کند
عاشق آن بیکو شب عشرت	گوهر مدعا نشاندار کند
نکن دور در وقت و لب	انج بر جاقم انتظار کند
گم رخسار جان نواز شما	خار و رسته بهمار کند

عاشق بجز چوین خوابد	بکل اگر بسلوه صده هزار کند
---------------------	----------------------------

صنعت فوقانی	صنعت
-------------	------

خال رخسار تو مثل اختر است	قشقه رخشنده مهر انور است
قند افراشته در اعم ناز تو	قامت موزون نشان مختار است
من نخواهم گفت او صدق همین	معدن گوهر که خوش کوثر است
لاله از رنگ رخت شد متغزل	زلف تو بکمرنگ مشک از فرست

صورت زلف صنم سعد السعد	قند فرقت مطول و فتر است
------------------------	-------------------------

ویا ز همان صنعت	صنعت
-----------------	------

قامت مشک فندان مست	رنگ خسار روکش مست
گل که تنگ شکر که کوزه تند	صدف گوهر حسن و بر مست

زلفِ خمدار رشکِ مشکِ تار	حلقہٗ نافِ نافہٗ خستِ سنست
شکمِ صافِ تختِ الماس	دروندانِ تو درِ عدنست
شمعِ کافورِ ساعتِ رخاست	دستِ ہمدستِ شاخِ نشینست

دل ز کفِ داده است سعدِ سعود	
گر گرفتارِ شوخِ راہزنست	

صنعتِ تختانیہ	
---------------	--

موسمِ آمدِ بھار آمد	ابرِ بالائے کوہِ سار آمد
کے بود ابرِ کاکلِ پیچ	سایہٗ جسمِ کردگار آمد
پسے گیسوئے یارِ ہچو پری	بر سیرِ صبا سوار آمد
پوسہٗ مادِ ادبی طلبِ دلبر	آہ و صبرم مگر بکار آمد

ہچو جبریلِ پاکِ اسے جبریس	
شہِ احمدِ پیکِ یار آمد	

غیر منقوط	
-----------	--

حسامِ او عطا ملکِ عدم کرد	کلامِ او وصلِ اسرارِ اہم کرد
سوالِ وصلِ یار و کردِ احوال	بگرماؤ دل آرا محرم کرد
مہرِ مادِ وار و محرمِ کرم داد	و مادِ سورۃٗ الحمد دم کرد
نہ در عرصہٗ دردِ آہ صد آہ	علمِ ہر لمحہٗ مصاصمِ اہم کرد

سو سعدِ السعود آمد	
کرم کرد و کرم کرد و کرم کرد	

دیگر غیر منقوط	
----------------	--

مهر که دادا لکم کمال مرا کرد سالکم دم وصال مرا آمد و سعد سال حال مرا آمده گاه: حسرت سال مرا	آرزو به هر خیال مرا و نسل از کردگار روح الله مهر هر لمحہ ما هر و کرده اسم الله گاه: کردم وزو
--	---

سہل سعادست و کرد الله راہ و ہر آمدہ محال مرا	
---	--

صنعت ایمان

و لکم آہ و ر و ہا دارد	و محسوس و لہ ارم دعا دارد
------------------------	---------------------------

صنعت با نقطہ

غش پیش تنبت بت چینی زینت تن زینج شے بینی بین ز بعض تنبت بت چینی شب بشفت شفیق نشینے پے تخفیف تپ شبی بینی	نفر غیب و قن جبین بینی بینی غیب شفت جبین وقت ز غصب تفت نیز چین بجبین بے غصب فیض بخشش بینی زیب تخت نظیف نبض غشی
---	--

صنعت مقطع

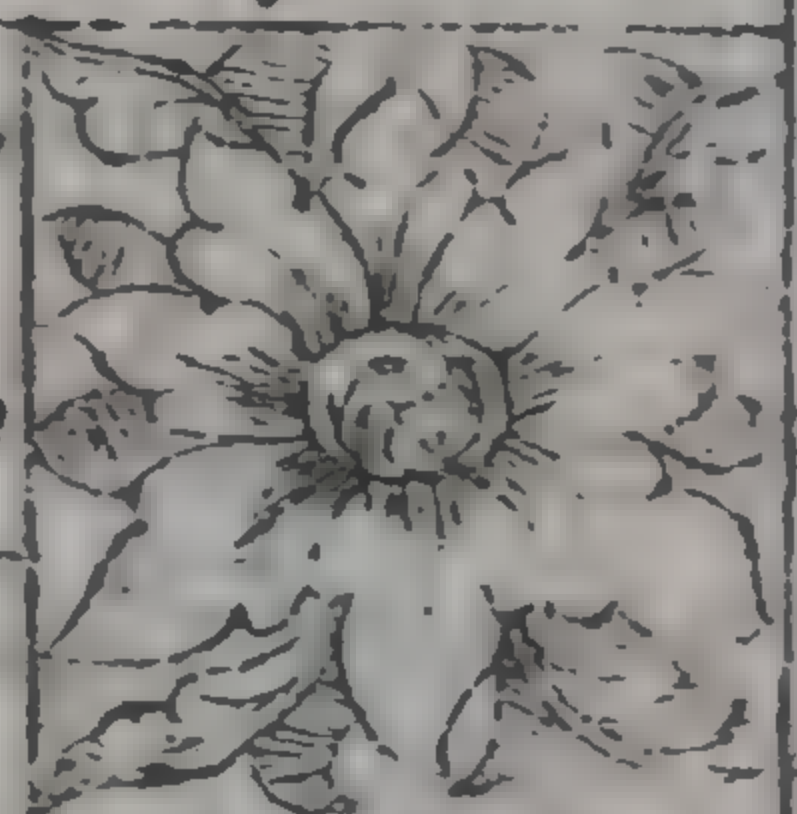
آن کہ دارد دور دور زار را دہ دوام آرام روح زار را دور دار از روح زار آزار را دور دل آور دل دار را روزہ روزی دل زوار را	دور دارم و اور دار را روزہ روزہ ورم وام دہ دہ دوامی دور دل ای دار را ارز و دارم دوام از ذات رب روزہ دارم و دارم آرام دہ
--	---



ممنوعت از پیش گرفتن آن قطره
یک صورت دارد

عاقبت بشوی تو ای ستمکار
غافل نشوی تو ای ستمکار
بر بست کسی که گشت نالان
بر پشت کسی که گشت پالان
بشدی شناس آنکه زنگیست
بشدی شناس آنکه زنگیست
آن شخص که یار غار باشد
آن شخص که بار غار باشد
معشوق چو مشتری بساید

پایوسم من ز بیم بسیار
پایوشم من ز بیم بسیار
شک نیست جرئت آن طرحدار
سگ نیست خریست آن طرحدار
تو هست به نر کسی خبردار
بوم هست نه بر کسی خبردار
بازیم و حبیب خلق انگار
ناچیز و خبیث خلق انگار
داری تو و ایسل بخت بیدار



معشوق چو مشتری بساید
داری تو و ایسل بخت بیدار
غزل بر غزل سرور

دروا آمدند پیش تو اغیار یار
ایف سیاه یار نیاید چشم من
کردم چو عشق زبده منصور یافتم
بغیر بلبل چو شده شب سیاه پیش
همینم ز لاغریت تنم بهر سو ختن
تخمینم ماه نیست که نازک بود کتان

اقبال رفت و آمدم از بار بار بار
چپیده بلکه بر تن بیمار مار مار
گردید سرو قامت و لدا و دار دار
شبنم همی گریست بکار از زار زار
و دست زلفت آن رخ گلنار زار زار
باشد که آن شویش شب تار تار

می مشتمی ز کاکل جهان پناه نیست
افتاده چون بر هنرین مکار کار کار

در صنعت و اسع الشفتین

خط رخسار رشک ریحان ست
دل شیدا رهن احسان ست
خارج از اختیار انسان ست
اجرات طوطی خوش الحان ست
و الفیحه چهره درخشان ست
گردن و شانہ رحل قرآن ست
شانہ و دوش شان نیران ست

عماضت لاله گلستان ست
شاد کربیش از یکی دیدار
ز روز و رفته و طول حیات
لحن تو رشک لحن و آوای
کاکل شست سوره و اللیل
خط و خالست آیه اطهر
سایه زلف شست سایه فیض

خرو سعاد السعد و زهره رخسار
آئینه و اراز توحیران ست

بهمان صنعت

غیسر را در کنار دیده شده
صورت نوک خار دیده شده
درست جان زار دیده شده
این گل و آن هزار دیده شده

خصلت آن نگار دیده شده
عاشقان جهان ز دیده یار
شکل طائر در آشیانه خود
دل شیدا و عارض گل رنگ

در جهان عاشق تو سعد السعد
هر نفس و اعن دارد دیده شده

مقابله ستوی

مرا در خوش مه و هم شورخ دارم
شکسته منهایم و سکه امن میباش
بدرمان در آرد تا مرا دی
رو و زرخ امام آخر زده

مدام دور با ابرو و مادام
سختی زود دهنه و یم دوزی غم
مکن از بهر هم آمد مهر آن کم
بدرام هر که ز یک رب مرادم

نظیرت شمره به مشتقی ظن

مه آورده اگر کا بد روا هم

صنعت و خطایک حرف شقوق طایک حرف غیر نقطه و ط

خون عشاق رنگ پان ست
خوش دید تو زان حیات آید
یست حنا که در دشت آید
مثل نکته ندید چون آن
مے آن که غم گشت زمین دفع

لب آب حیات و جان از انست
هجو تو غم که جانستان ست
زردیست که قریب در دستان ست
آیا نایاب آن میان ست
شربت و جان میکشان ست

غزل خواه فارسی خواه آرو و

بهار زندگی بر باد کرده
فدا سکه و حشت و بیتاب دل
هزار افسوس وقت موسم گل
برای عاشقان امی بانی ظلم
مریض بجز راهی عیسی عمر

قیامت امی دل تا شاد کردی
زین دشت قیاس آباد کردی
رنا ببل نه اسه صیاد کردی
رو چور و جفا ایجا کردی
دوامی و محمل خوب امداد کردی

صنعت موصی

عشق شغلیست شفیقم صنم ست

می نیم تب بنم یک قلم ست

عشق شوق شوقیت صفت
محبوبین سیم تنے لعل لب
محبوبیت نیل لب لعلی

میت پیت پیت یک قلست
چہ شفیق ست لعلیت ہم ست
چہ شفیق ست لعلیت ہم ست

مطلع الحسین

سہارا رام کردی رام کردی
سہارا رام کردی رام کردی
مناسب کو جلا ان کا گلے جا
مناسب کو جلا ان کا گلے جا

سہارا رام کردی رام کردی
سہارا رام کردی رام کردی
تھی دست ایک دنیا جامی مارا
تھی دست ایک دن یا جامی مارا

صنعت فشار الحسین

تپ تپ بہینی تپ تپ بہینی
تپ تپ بہینی تپ تپ بہینی

بہینی سبب شب بہینی نشینی
بہینی سبب شب بہینی نشینی

صنعت قلب الحسین

نیرے راست نہرت ہر دم
نیرے کن تن اجناد نہج
نیرے سر بر کرے پلک

جا کند نیر ہم نے سہوم
نی نی المیشت و سوی انم
نی چین سردی لبس کہ چہ ہم

اگر این اشعار قلب اندو شود ز زبان بہا کا این فقرات می گردد

مدرہ ہمت برہنت ساری رین
جہ ندان جاننت نکس پرین
کلی عرگ ہر پر گئی بیت

موہ سین مہ رین دن کافج
من آیو سوت سی ملا می نین
منجھو کس بے در سن نین چین

۱۰ ہر ادا و عشق
۱۱ جان بخت
۱۲ ہم بغنی
۱۳ ہر ادا و عشق
۱۴ ہم بغنی
۱۵ ہر ادا و عشق
۱۶ ہم بغنی
۱۷ ہر ادا و عشق
۱۸ ہم بغنی
۱۹ ہر ادا و عشق
۲۰ ہم بغنی
۲۱ ہر ادا و عشق
۲۲ ہم بغنی
۲۳ ہر ادا و عشق
۲۴ ہم بغنی
۲۵ ہر ادا و عشق
۲۶ ہم بغنی
۲۷ ہر ادا و عشق
۲۸ ہم بغنی
۲۹ ہر ادا و عشق
۳۰ ہم بغنی

صنعت تجنیس

شبابی شتابی بیاید بیاید	بجسمت بجسمت بماند بماند
بگماهی پگماهی بجاسم بجاسم	نه تیری به تیری نشاند نشاند
نیاری به باری نرحمت نرحمت	به بوس به آوشه نباید بیاید
بشیرش بوسر شد بکنی بکنی	رجای زجای براند برآید

جنان چنان مشتمی مشتمی	به حوری نه حوری بیاید بیاید
-----------------------	-----------------------------

قطر در صنعت و معنی

با کسی آن قصه بگفت تو	نرمین جای نیست بای سما
من نشستم چو قرب آن پرن	گفت با من بغیظ جا بحبا

صنعت خیفای لفظی لفظی لفظی لفظی

پیش آمد شقیق ماه چین	پیش کرد پیش مهر چین
رسته داد و بیت مرا	کرده شفته اگر نشین
بت مگر بینه مردم بت را	پئے آهو پیش ملک چین
کرده غیظ ما بشیفتنت	شفته دار نیز حال بین
شفته گاه نه و لاینه	رسته کو تخت صدر نشین

در صنعت لفظی لفظی لفظی

کرده ام عشق رخ و زلف میان انصم	دیده ام ملک طلب ملک ختن ملک عم
وامت چاه و قن هم باز و خساریا	نخل طوبی حوض کوثر هم شمع سده ام
عشق زانو از و آن برت خنای شکیل	رهن و غارتگر روز دند یا یکچ

آن نگاه جنبش مرغان ابرو جان بود	کرد گشته باستان و ناکه تیغ دودم
ما تن خستار لب چاه و من چشمان مست	مشتیری و عیسی و اسکندر و جیشید هم
فقط در صنعت معما	فقط در صنعت معما
بنحانه ثلث صحرار ابدیدم	و لے آن ثلث را یکجا بدیدم
عجب صحر اگر در ویران نباشد	نه خالی متسرعه زانها بدیدم
فقط در صنوت نغمه	فقط در صنوت نغمه
یادست که چهره کس می دیدم	هم سوی سیاه کاکلی می دیدم
کاسبی حبشی کس فزنگی باشد	از دیده عجیب مرد می دیدم
فقط در صنعت معما	فقط در صنعت معما
چیز است آن یکشی که با نصف شکر	یا قلم کی اعل نگر با وصف نصف تر
گروه در نصف به پای نماز بعد از آن	این عجب ارم کر تا هم نصف باشد لاکم
ایضا معما	ایضا معما
مادرت بر سال ریاست بنی باغبان	خوف میدارم نه افتد زیر ساحل ناکه
سرا پا	سرا پا
قدت الف قیامت آمد	بر خستلق هزار آفت آمد
صد گونه از آن سکون راحت	بالا از قیامت است قامت
موشش که ز رشک اوست و چین	بهر چرخ نافه از حیا چین
یا عمر دور از هم چو گدازد	قربان و نثار بر سر او
تا بنده چین چو صبح عید است	باد از بی دل در امید است

تون ابرو و صاف چشمستان
 گوش است چو غنچه صباست
 عارض قرآن بحشم انسان
 رویش گل فصل گلستانست
 بینی به رخ بر پرده چهر
 یا آنکه بچشم نکست دانه
 یک لب ز بلاعت است پرکار
 چهره ز سر زبانی دندان
 چاییش سر زبانی منظور
 رازی ز دهن نگشت معلوم
 بود بر نگ گل هفت
 رو طالع دشت بهای
 در دهن رخسار زبان بکامست
 و انهم که بر زمی روی چون گل
 نامست نشانه از دهن نیست
 خیال است بر و ملاحت اندوز
 چاه و دهن از صفای لب
 گردان چو عمارت می ناب
 تشبیه و گز خیال و خوابست
 سینه بصفا صباحت آگین

زین مهر و نبوت نص قرآن
 تابان صدف و سماعت
 و آن چشم سیاه ختم قرآن
 بینی زان گل رگ باز است
 پل بسته بروی چشم مهر
 موجی است بچشم دانه
 دیگر ز فصاحت است سرشار
 پیموده کاتب قضایان
 عیب کم و بیش تا شود و
 چون نقطه از نقاط موهم
 گل بود بیارغ جان شکفته
 ابرو چو دو مصرع بلالی
 لیکن بدین مرا کلامست
 منقار زده است مست بلبل
 در وصف دهن از آن سخن نیست
 چون تروم دیده دیده افروز
 آسیب دل است سیب غیب
 از کو صفای سیده سیلاب
 صحت است که در بر آفتابست
 پستان بلند اتار سیمین

از حسن رنگ که حلقه دارست
مضمون نور سید حائے
از گردش چرخ بے مدارا
از تاف شکم دل ست بیتاب
از وصف کمر سخن چه رانم
فکرم بشکنج پیچ در پیچ
خال کمر آنکه طقل غار لیت
چسب خال کمر غلط ندیدم
اوصاف سرین اگر بگویم
از قوت سحر کوست بر حق
راز لیت که کس خبر ندارد
گلدسته باغ لطف ران ست
زانو که کند جهان مستخر
چون شاخ بلور آبداده
ساقین و شلیخ نخل طوبی
چون شیشه طرب فزائی
بمانی که لطافتش ز حد بیش

مانند انار حلقه دارست
قطبین جنوبی و شمالی
گردیده بلطف جمع یک جا
دارد گرد آب بحر سیلاب
مضمون باریک من ندانم
تا نظر است و در میان پتبع
بر موی میان بشغل باز لیت
بر لفظ عدم نقطه دیدم
در کوه بلند راه پویم
زنکی بچپه در هوا معلق
کوه هست مگر کمر ندارد
ران بر دل زار حکم انست
آئینه طالع سکنده
از چشمه نور سر شاده
سمین ارکان قصه خوبی
چون شاخ بلور پر صفائی
از ساق نهاده یک قدم پیش

نام

روشن در افسر محبت
بر تهن ملک پارسائی

کوه سر ز یور محبت
دارای سیر و لر بانی

<p> دیوانی خط جسد و گل آبادی خانه و فانی جادو و روش خرد و فوسوی تسلیم نمایی چشم جادو رنج بخت بوستان تو باشی نقش خرد و نگار دانش هم شرح کن مظلول زلف کشف نکات نقطه خال سر از نگار مصمم خد سرمایه راحت دل زار سوگند بزللف غبر بندت سوگند بنوک تیر مژگان سوگند به تیغ ابرو تو سوگند به بینه بلندت سوگند به تنگ دانت سوگند بحسن روی چون ماه سوگند بقیع سینت تو سوگند راسا عدین زمین سوگند بآن میان چون مو سوگند بساق چو انگرشت </p>	<p> بیتاسے نگاہ دیدہ گل شادابی روضہ صفائی تفسیر پیسے و حورری معنی نسر ماسے بیت ابرو روی تو کتاب و گل حاشی میسر اسب و گل بہار دانش ہم متن نویس جد و ان لطف وصات صفات حسن اعمال تفسیر کبیر مصحف فت مرہم نیز خشم جان افکار سوگند بتابش جبینت سوگند بغرنا سے پنہان سوگند بچشم جادو تو سوگند بہ لعل نوشخت سوگند بہ تیزی زبان سوگند بسخط خد من ماہ سوگند بشام کینت تو سوگند بہ پنجہ نگارین سوگند بآن لطیف ذائقہ سوگند بہ پاسے ناز عینت </p>
--	--

سو گند بقصد جامه زریبت
 سو گند به خوش مقامی تو
 سو گند بنابر تو که بیجاست
 تا از پر تو جدا شدم من
 گویم چو که از غمت چها شد
 عقلم گندم سلام از دور
 رخصت طلب ست صبر از من
 جانم بلغم رسید ازین غم
 تاب خسروم بیاد رفته
 سینه بی تو مرا هوا بے باغ ست
 افتد گزرم اگر بگلشن
 گردیده بگل سیاه سازم
 بهر چند و لکم بسیر باغ ست
 آری بفرقی یار جانے
 چشم بجمال تست هر دم
 با کس بنخن سنے گمرایم

سو گند بوضع دلفریبت
 سو گند بساده حاسله تو
 سو گند بغیر ات که زیباست
 در مملکت مستلا شدم من
 جان از دل و دل ز جان جدا شد
 هوشم و بدم پیام از دور
 یک یک شده دوست بی تو دشمن
 اشکم بر خشم دوید ازین غم
 خواب و خورشتم زیاده
 نئے مائل بوی گل و باغ ست
 دانم که فتاده ام بگلخن
 از یاد و رخ تو آه سازم
 بے روی تو لیک پیر و باغ ست
 هر گز اگر ست ز ندگانے
 دل مخو خیال تست هر دم
 شو که خواهم غزل هر ایم



این نیست که تو و غار نداری
 و در آنکه باینه نگوئی
 بیجا نبود اگر پس از من

دار می بجهان جان داری
 از چشم بدان حیاندای
 در دیده غمیر جان داری

من نذر تو کرده ام دل و دین
خواهم که چنین تغافل ای جان
دلدار می زخیم تو زده خود
داری همه نگاه الفت
چون ست که واقفی و لیکن

دار می منظور یا ندار
با دل شده گان رواندار
ای مست می ادا ندار
بر ما نظر که چرا ندار
فکر من مبتلا ندار

ای مشتعل از بتان جدا باش
شد می مگر از خدا ندار

یاد من نیم جان نکرده
فرصت نشدت ز کاغذ باد
شورم بدماغ خاست اکنون
پوسته خیال تست پیشم
دارم بس زار آرزو
گویم که ز من چرا جدائی
جامه پیرت که کرده باشد
دستار که بر سرت نهاده
زین کرد که ام تو سنت را
بندی ز قیاسی تو که بکشاد
ماند که برو برو بیت
باشد که درین زمان قمر نیست
من بی تو فستاده ام

قاصد سو من روان نکرده
تا از خط من دمی کنی یاد
آشفته سری رواست اکنون
ز امروز نبود خب ز خویشم
با من خیال گفتگو
راش می بجد اینم چو پند
زیب کمرت که کرده باشد
آئینه بدست تو که داده
آراست که ام و امنیت
بر فرق سرت کله که نهاد
باشد که ایش فسانه گویت
شفقت نه و کست به نیست
خار سبزه که گدازد ششم از پای

تو بادل خوش بچن بستان
 من بے تو بچشم اشکبارم
 تو خنده زنی شمع داری
 من بے تو باه گرم جان سوز
 من بادل چاک چاک میرم
 تو زیست کنی بهمنشینان
 من بے تو بسوزش درونی
 ای شمع فروز بزم بیا نم
 یاد آنکه مدام خسته من
 تا هست ز عاشقان خروشی
 سیر آب گل بسا تو باد
 دیگر چه رستم ز نم من ای ماه

گلگشت کنی بروی خدا ان
 از در و فراق بهیست
 با گریه کنسان چه کار داری
 تو گرم ملا عبت شب و روز
 در وادی هو لناک میسم
 صحبت داری به تازنینان
 تو بهمن دل شکسته چونی
 سوز تو بسوخت استخوانم
 بود از قدم تو رشک گلشن
 تا هست لب بتان خموشی
 هم چرخ بکار و بار تو باد
 عمر سفر تو باد کوتاه

خمس غزل واقف

بیوفسائے ز من نمی آید
 من و مائے ز من نمی آید

کج ادا ئی ز من نمی آید
 خود منسائی ز من نمی آید

بیجیائے ز من نمی آید

هر که آمد ز نیک و بد پیشم
 من عجیب سے نیندیشم

نمک افشانند بر دل ریشم
 خاک شور خرابه خویشم

مشک سائی ز من نمی آید

چون نه از دیده خون همی بارم

بیش چشم عزیزا و خوارم

مصلحت پيشت ای دل زارم | چون بگویم که من سگ یارم

خوبستای ز من نمی آید

نیست تار او من بخانه یار | بزر باغم بود فسانه یار

حس ای لطف بیکرانه یار | دورم از خاک آستانه یار

بجای باد پای ز من نمی آید

کس نروید و نه وز فسانه | ساخت با من نه آشنایانه

شدم آخر مقیم ویرانه | با چنین خلق خلق بیگانه

آشنای ز من نمی آید

من مجنون نیم ز مجنون کم | و کم از شهریان بود در هم

شک من بایدت که ای هدم | روستای وادی خوشم

میرزای ز من نمی آید

خواهم از جان خویشتن اورا | که خرد جنس در و پنهان را

ندهم ره بخویشن جانان را | نکشم سوسه خود حسینان را

که بربای ز من نمی آید

تا برف سیاه بستم دل | چیز سیه بختیم نشد حاصل

زندگانی نماید مشکل | شمع افروده ام درین محفل

روستای ز من نمی آید

مشتري من که بے سرو پایم | بر بد و نیک چشم نکشایم

عمر باشد که پائی بر جانم | واقف از حسانه بر نمی آیم

خود نمای ز من نمی آید

خمسه غزل حافظ

چرا باشد که شر از نوع بشر می بینم
آنچه گاهی نشنیدم بنظر می بینم

آفت تازه بیاشام و سحر می بینم
این چه شورست که در دور قمر می بینم

همه آفاق پیر از فتنه و شر می بینم

هر کس از خویش دل خویش بگذارد
کینه نفس بیا آفت دیگر دارد

همچو اغیار سر دشمنی و شر دارد
پیچ مهره نه برادر به برادر دارد

پیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

حیرت گشت که شد مهر و محبت یکسر
مادران را شفقت نیست بحال دختر

خویش و پیوندستیزند چو دشمنان
دختران را همه جنگ است و جدل با مادر

پسران را همه بدخواه پدر می بینم

آرزو هست که ساز که جهان گردد
خواهش نیست سرانرا که بود پیش مردم

باشد امید دلا سر که شود چرخ یکام
مردمان روزی می طالبند از ایام

مشکل اینست که هر روز بر می بینم

نشینی عیوض خواجیه در بان لرزان
کرده در بان بهر خویش لباس سلطان

خواجیه است بدروازه بشکل دربان
اسپ تازی شده مجروح نهیر پالان

طوق زرین همه در گردن خرمی بینم

علم و راز دل انسان بکتابت بندست
جابل همچو آن همسر دانشمندست

جمل خردست که با اهل جهان پیوندست
ابلهان همه شرست بکتابت و بندست

قوت دانا همه از خون جگر می بینم

پیری پیش که طاق شیار روزی کن

با همه خلق جهان نرمی خوشگویی کن

مشتتری ساق بز نیک نگو خونی کن
پند جانم بشنو خواه برو نیکی کن

زانکه این پند به از گنج گهر می بینم
ز آنکه این پند به از گنج گهر می بینم

خمس غزل هلاک

یا و آن آمد و شد لیل و نهارم می کشد
تیر و روزم آفت شبهای تارم می کشد

دوستان رحمی که در هر حال یارم می کشد
گر برون آید ان بیرحم زارم می کشد

ور نمی آید بدرد انتظارم می کشد

دار از چندی بسین نوشین یا و تاثیر نیش
چاک از خنجر تشویش دارم سیندیش

با که آمدم در میان این قصه خاطر پریش
هر که امسالش عتاب آلود می بینم جویش

یا و آن منسکین نوازیهای یارم می کشد

رنگ عشرت بوز از مستی گل خسار او
تازه تر دارد و ما غم زلفه غنبر بار او

بینه از دشمن ترحم نگر کس بیار او
گر نماز الله نباشد دولت دیدار او

محنت سحران بانگ روزگارم می کشد

ای که گویی در غم آن روی خواهی گشته شد
در هوا قامت لجوی خواهی گشته شد

کشته تیغ هم ابروی خواهی گشته شد
ای که گویی بهیران کوی خواهی گشته شد

راضیم بآنکه اگر دایم که یارم می کشد





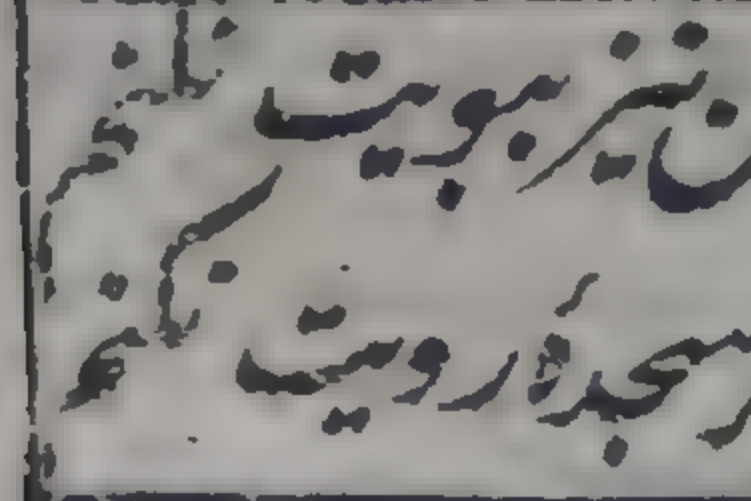

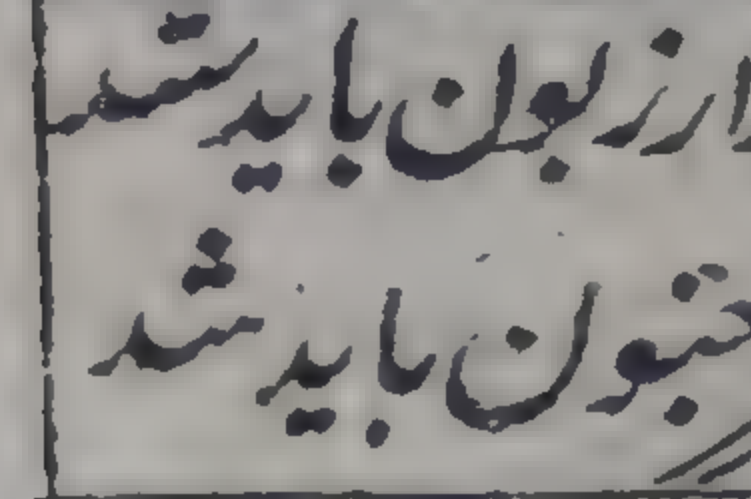

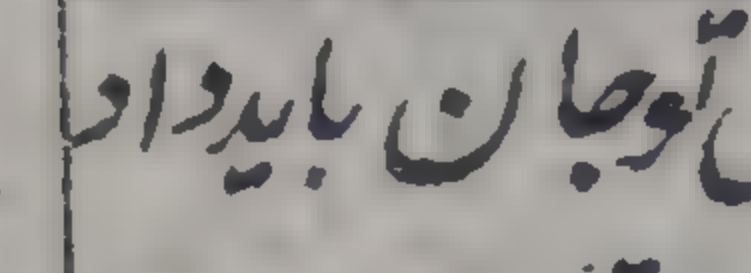

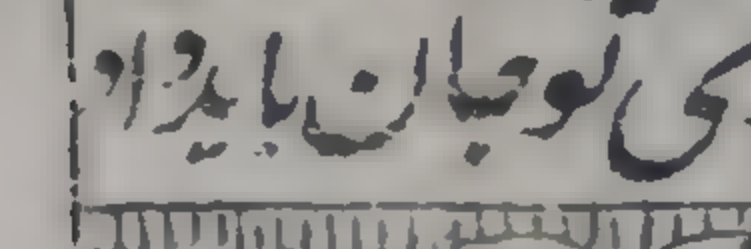

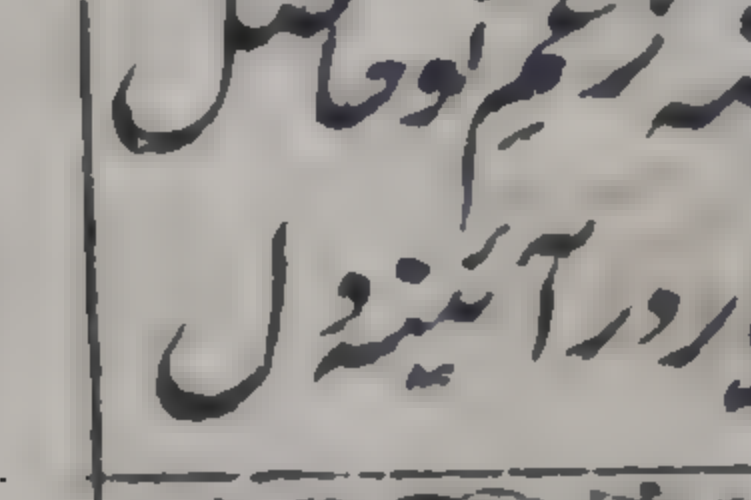

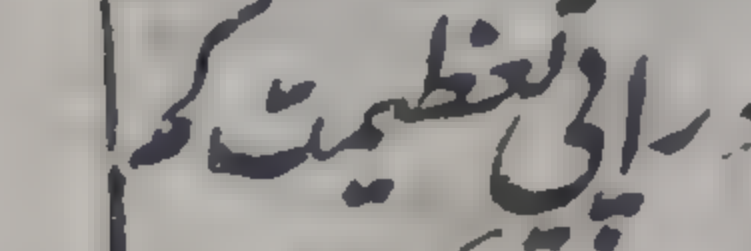


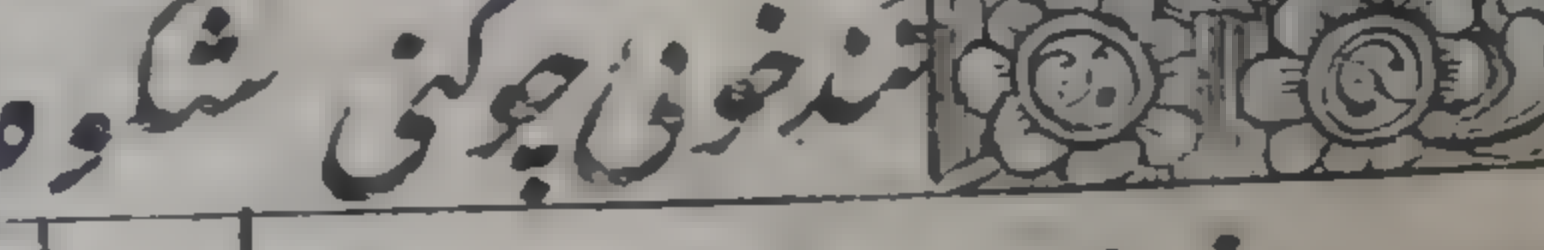
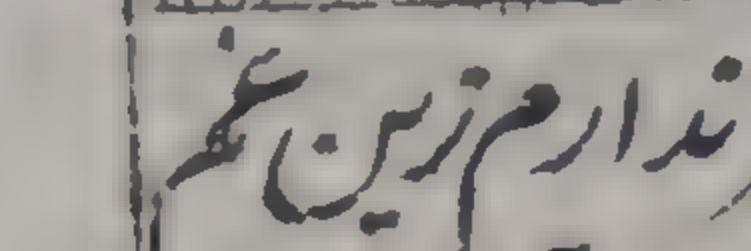
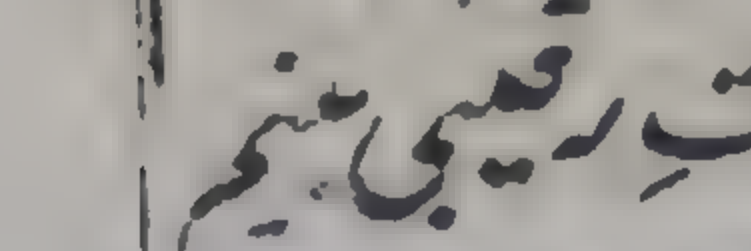
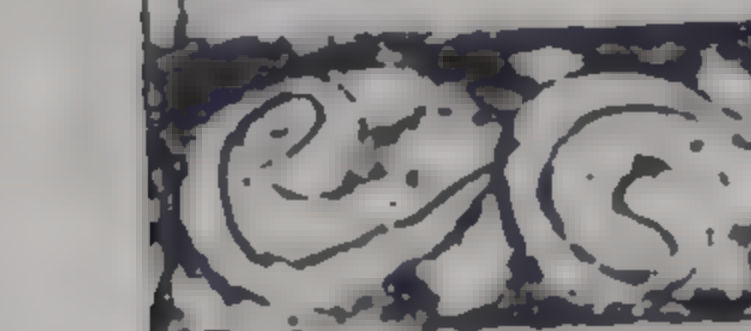

سوی آن نایب بهیر من گم کرده ره
گوش بر در و دل محزون ندارد هیچک

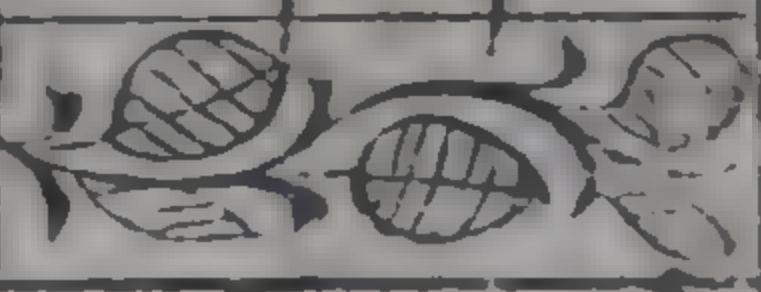
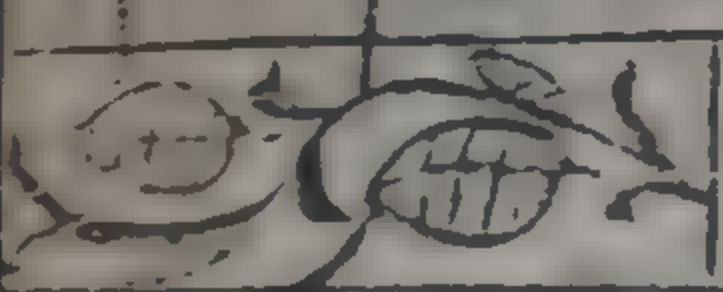
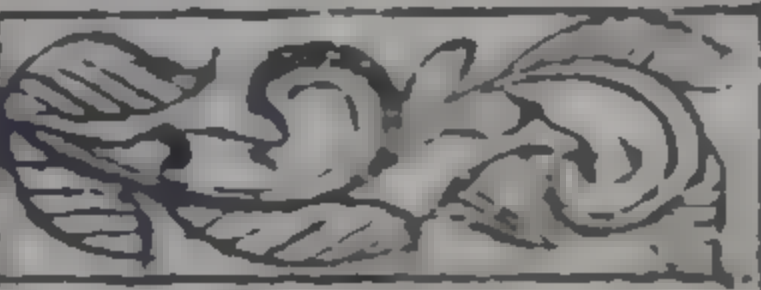


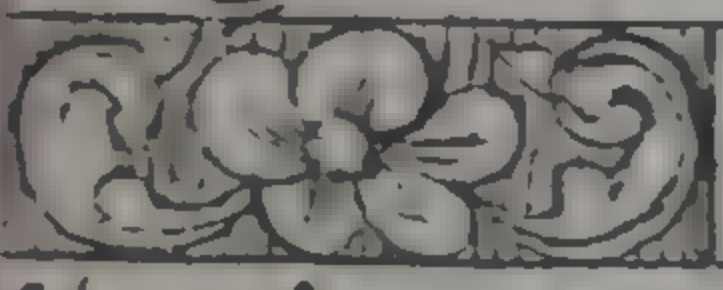




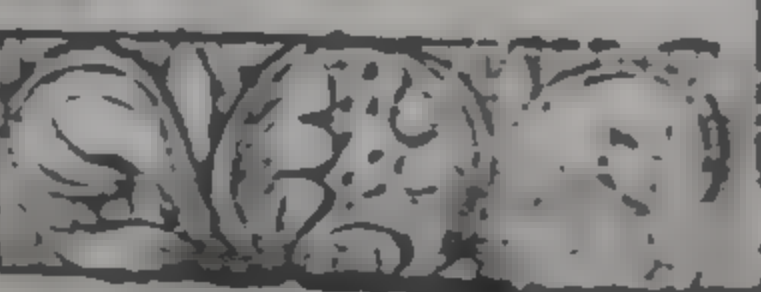
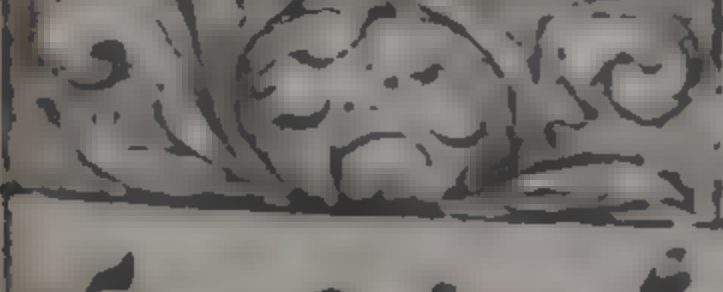
میکند قتل تشاد رحیم می کشد
چون برون آید کلج کرده دامن برزده

دیدن جولان آن چاک سوارم می کشد

اگر چه از اوم اسیر سایه سان پیرهن است
هم نشینم مشتتری شد دوستدارم دست

دایم بر جوال یارم خضر رحیم رهبران است
نیر بار غم بلبان کارین جان کنده است

	و ده که آخر آفت این روزگارم میگذشت	
	خمس غزل محشم کاشی	
	سیر و گلگشت چمن نیز بوبیت نکنم	یاد موزونی قامت لب جویت نکنم
	ای بت آن بکده اگر سجد و رویت نکنم	بعد ازین کعبه خود کعبه کویت نکنم
	جان محزون من ز راز بون باید شد	دل شوریده ام آغشته خون باید شد
	دگرم بسته زنجیر جنون باید شد	وحشت من اگر از قیس فنون باید شد
	هوس سلسله غایب بوبیت نکنم	
	و ربیاد کرم و خمی توجان باید داد	گتر از مرگ سیومی توجان باید داد
	دگرم در هوس روی توجان باید داد	گر لبوق خم ابروی توجان باید داد
	جز الم پیچ نگشته ز غم تو حاصل	زینت بزم حریفانی و شمع محفل
	جلاوه هر چند کنی یار در آئینه دل	بر گرفتن ز تو دل نیست کنونم شکل
	ختم کنم قامت خود را پی تعظیبت که	گر بیانی بمن ای دشمن جان پر غم
	مهربانی چو کنی شاذر حضرت نشوم	نتهم گر طلبی باز بگویی تو قدم
	شکوهِ زخویت نکنم	
	شاد باش از تو گر غیر ندارم زین غم	دارم از ناخوشی تو دل خود را ختم
	گر سر زلف تو در دست رقیبی منم	کن یقین یا مکن ایشوخ بیای تو قسم
	ایسر موکل از سنبیل مویت نکنم	

مشتعلی گو که بدایع صنمی سویم باز	شمع عشق بت دیگر بدل افروزم باز
شام ماتم نشود از غم تو روزم باز	بیوفائی ز تو چون محشم آموزم باز
 آشنائی بسگان سرکویت نکتم 	
حم غزل جناب استاد می شمس صاحب قبله و کعبه	
گوید که اقیق درت باد شاه را	داند حصیر بند اقبال و جابه را
تنها نکرده خوار من بیگانه را	حسنیت ز سر فکند کله مهر و ماه را
 رویت بخون نشانند گل صبح گاه را 	
پشم ستاره محو تماشای خال تست	در چرخ آسمان بهوای میصال تست
هر ذره بقیه ارز درو خیال تست	بیتاب آفتاب ز تاب جمال تست
 نسبت هیچ وجه نبود نیست ماه را 	
در ملک دلبری و ادا خسته و اند	خوشید سان بچهره فروری فسانه اند
کوته کنسیم قصه بعالم گمانه اند	خوبان نامه دار که شاه زمانه اند
 بر نام تو گذاشته سخت و کلاه را 	
بر خاک گزنی قدم خویش ز ر شود	علبی که از کرم بپسندی هنر شود
خاری عکس پای تو گلبرگ تر شود	در سیر گلستان عجبی نیست گر شود
 حاصل شرف ز پائی مشقت گیاه را 	
مرغ و لم بدانه خال تو می رود	وز خویشتن ز تاب جمال تو می رود
روز و شبان من بخیا تو می رود	عمرم در آرزوی وصال تو می رود
 بنمای روی خود من حال تبا و راه را 	
شاهان که سوده اند با وج فلک کله	خوبان که کم ز دره شمارند مهر و موم

یاکان کہ از مکان نہ برآیند سچیکہ

مشتاق یک نگاہ تو ہر دم سبجان ہر

زان رخ گزشتہ پیش ورت جملہ اپرا

تاریں دل ز مشتري انا سرودہ

کارش بہت ترک تغافل سپردہ

شاکل نباشد ارگ و جانس فسرودہ

برخوش شمس از چہ ترازو کہ کردہ

تابندہ تر ز سرخ آن روسیاء را

قطعہ

گفتہ امی مشتري کہ طالب علم

می نماید لشعرت استہزا

باصدا افسوس گفت کی صاحب

بیزور در سہ کہ شعر مرا

قطعہ

مشتري خستہ دل در قید تست

این کہ میگوید کہ احوالش میرس

طو لہا دارد غمش زین مختصر

گویمت ویش بین حالش میرس

اسمائی مورخان بال شخص بقید حرف اول تخلص

امثال اقران بر قیاسین بے مثل و بے بدل صنوان و ہمسران ہر دل غنیزمین

یکتا و خیر المثل سلاست و خوش گوئی طلاقت و مضمون جوئی میں سبک بہتر

تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی مظفر علی خان صاحب بہادر بہادر جنگ

اسیر کے شاگرد و سپہ اصغر افضل جناب افضل الدولہ مظفر الملک سید فضل علی

بہادر شوکت جنگ دریاے بیکنار و محیط زخار شاعر کے نہنگ

خوب ہے ایسا کلام مشتري

یہ نہیں تنہا کریں اک ہم پسند

ہر سال افضل کہایمہ عقل نے

کہ کلام مشتري عالم پسند

بابل باغ مخنوری طوطی خوش بیان چمن یگزلی گل آبلے وانے ہر ہار
خوش طبیعت خوش طلاق خوش زبان خوش بیان
نواب سید محمد اصغر خاں صاحب فوٹو گرافٹر تخلص اصغر
شاگرد رشید جناب تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی سید
منظف علیخان بہادر بہادر جنگ تخلص بہادر
(سلمہ القدر)

شکر خدا ہوا ہر تصنیف طرف دیوان
ہر مصرع شگفتہ میں طرز داریائی
ہر ایک نقطہ غیرت افزای خیم کردون
تصنیف ہر طور کی اندون خفائی
مجموعہ زلف لبر کا اسکو کیا کہونین
جس شعر میں نور و انوار کی کامن
رہتا ہے یہ صنعت زیبائے انوار کا دیوان
اب ہر شے بہت میں شہر مہر کا
مشتاق ہو جو گریبان وہ دیکھ کر چند
مردان شعر گو جو نصف ہیں کہ تو ہیں وہ
تاریخ میں ہو کی فکر اصغر تو آسمان سے

ہر خاتمہ مضامین پر اوج برتری کا
ہر ایک شعر تر میں انداز دلبری کا
ہر دائرہ نمونہ سہ پہلے چنبری کا
بے نور اسکے آگے ہر شعر انوری کا
جمعیت اس میں بیوان حل تیری کا
ہر قاف کو دستاویز وہ سبق تیری کا
باطل ہو کر کرے وہ دعویٰ برابر کا
ماتہ آیا ہو وسیلہ کیا نام آوری کا
باقی نہیں ہر آنکھوں میں نام تک تیری کا
عورت کو ماتہ دیکھو یا لاہر شاعری کا
آئی صدا کہ یاد دیوان شہری کا

یوح ناکب اعظم طرازی توح فلک انشا پرداز می غرہ ناصیہ معقولات
قرہ بامرہ نقولات مطلق انظار حضرت رب غفور مہور الطاف شہر بار
مصطفیٰ آباد رام پور امیر منشی امیر احمد صاحب سلمہ القدر شاگرد

رشید جناب مشتری مغلف علی صاحب السیر

<p>مشتری در صنعت دیوان نوشت از پئے تاریخ اتمامش امیر زهی مشتری کز فروغ کمال توجه بتالیف دیوان نمود بود فکر او نیز یکتا بهر چوپایه طبع در بر کشید بتاریخ طبعش امیر فقیه مشتری گفت طرفه دیوانی سال طبعش امیر گفت چنین</p>	<p>کز نویدی نیز دارد بر ترس گفت گلر نیز کلاب مشتری دیگر بود شمع ایوان دانشور که از ضعف تالیف باشد بر چوا و درد لا ویزی و دلبر که سازد در آفاق جلوه گر رستم زد گهر سنج مشتری دیگر که بحش سختور کز ناز که عطار دهمشتر کز ناز</p>
<p>در نسل نعت خان عالی از هم فضل جناب حکیم مرزا آغا حسن صاحب ازل معاینه های این دیوان زیبا ازل تاریخ تصنیفش نوشته</p>	<p>برای صید هر دل طرفه دایم ست بنام اینزد این شیرین کلام ست</p>
<p>در خنده اختر برج بمیشالی تابنده گوهر درج ذی کمالی شاگرد نواب محمد باقر علیخان صاحب مشاق اعجاز سید اعجاز حسین صاحب هر مذاق</p>	<p>هست و بی شبهه در شاعران نازک خیال خود بلاغت را بلاغت داد هر شعر نگو</p>
<p>جذب عنوان نظم مشتری بمیشال یا فقه جانی فصاحت از کلام صاف او چون دل اعجاز بر سال او فکری نمود خوشا مشتری که منظوم کرد زهی نظم مطبوع دیوان او</p>	<p>یکیز او هشتصد هشتاد و سیال بود غزلها بے دلیچسپ با صد کمال خنی فکر و طبع نازک خیال</p>

چوا عجاز جستم سن الطلوع

بجفتہ و لم نسخہ بے مشال

توریدہ بلاغت سرور سینہ طلاق است اشرف شیخ اشرف علی صاحب

مالک ملک اخلاق مصطفوی شاگرد مرزا اصغر علی صاحب نسیم دہلوی

طبع چون گشت این کلام لطیف

مشتری شد بنقد دل عالم

بجہد تارنج خامہ اشرف

سخن حکمت به سخن کرد و قسم

ووفق مجلس سخنوری زینت الحجب فصاحت گسری اقبال محمد اقبال حسین صاحب

پرواستاد والا نزاو کرم چمن مولوی سید محمد افضل علی صاحب خدیوید ایونیکی تکیہ نادر فن

علامہ مشتري ہے ایسا پُزِ ذوق

کہ دیگر شاعروں پر ایسا کیا فوق

ہے فصلی مصرعہ تاریخ اقبال

کتاب سعد اکبر صاحب شوق

یوان پر چہا ہے کیا ہی عسند

ممكن نہیں اسکا وصف مجھ سے

ہے عیسوی سال اسکا اقبال

تصنیف مستری میری

عقیدہ عالمی خاندانی کے گل بخار و خضہ والا و دمانی کے بیخسنان

ہمارے جوستانِ انجمن و کمال کے سروِ ازا و چمنستانِ جاوہ و خیال ہے

شوش و شمشاد الشفی نواب باقر علیخان صاحب بهادر دریاسی غری که از این بهار در



یکه قشون خوش بیانی بهر او لباسی لشکر شیرین زبانی به مقدمه الجیش
مقولات فخریه بقای منقولات امیر سپاه احمد قاپوچی و احیا
نوازی توکل آغا سید عبداللہ صاحب شیرازی خلیفہ قلمی و شاکر سندی
حکیم سید احمد صاحب شهرت شیرازی آنجنابانے تلمیذ شیرازی الامسل
حسان العجم مقرب الخاقان حکیم میرزا حبیب صاحب تالاف

تقریظ

الحق کہ مشاطہ نازک خیالیش ز بیاباں سخن را بارایش مضمون ملاحت
مشحون باریک تر از تار طر و شیرین و نشان روکش نو خطان خطا و خن
نموده و و آیه فکرش خوشتر گان نیاوی را از غنائہ الفاظ فصاحت طرائف
گلگون تر از گلگونہ گلستان عباد تازہ و فروزه مشکین خاوری طبعش
مشوق دانش بر لوح ضمیر عطار و نوشته شعله شیرین بیانی لطفش
وانع حضرت بر سینه و انشوران مہر شبت طبعش قلم نیست ز قمار و کلاش
گوهر نیست شاہوار بلال وال دیوانش بدر کمال را خوشتر از عبد صیات
و بلالی را مصرع ابیاتش کہ رشک ابروی گلرخان ست بدست تمام
فدا حقش انور می را در ظلمات عدم مستغرق کجہ انفعال و بلا غش حین
در فیانی او کار مسلسل سلاسل حزن و ملال و در کتابت فاخرت
اسطار مہائینہ عموذ الجواہر و ارت از ہمار معائینہ بالریاض
المستطابۃ و النجوم الزواہر مضامینہ اغذب من من الزلال
و ابھی من بدیر الکمال کل من یحس الخلال الفاظہ من عنانی
انحر اند آلا بکار و الطف من شد لا شکار شعر کتاب نو قلم و الفکر

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

لاجب و هو و صبح جمید و نقوش آن نه مسیح بود اگر چه رو به جسم مرده فصل و
 کمال داده روان به زلف آن که بود چشم عقل اسر مه به زسطر آن که بود
 ملک فصل را نه بستان به نخل زنگ است خود گشته عنبر سارا به عنبر زینت خود
 گشته روضه رضوان به نقوط آن به و ان چنان چشم آید به که گوی گوهر
 غاطسان به عنبرین چو گان به شکنج دایره زلف لیلی لاسش به هزار قفس خرد را
 نموده سرگردان به اگر شکسته شود سینه کمال و هنر به خرد ز یک لقطش
 جمله را و پیاوان به هزار سلسله معنی به لفظ آن مضم به هزار قافله مضمون
 زسطر آن پنهان به زهری مصنف و ده و ده کتاب کز دانشش به بود چو قطره
 که در روئے نهان بود و عمان به کسی ندیده ابعالم چنین بلیغ کلام به کسی
 ندیده بگیتی چنین فصیح بیان به آرمی بر جیس فلک طفل دبستان دوست
 و قلاطون حکمت شاگردا بجد خوان اوست طنطنه نکتة دانشش تا کروسان
 رسیده و کلاک شیوه بیانیش سر مه حیرت در دیده سحر آن منشیا ^{اداره} ^{شنگان} این
 جهان کشیده با شیرینی اشعارش قند مکرر راتلخ کامی حاصل و با ملاحظت
 گفتارش غمزه چشم نمک پاشش نوشین لبان باغصال شمع خجسته قائل عذرا می
 طمشت و امق خرد و یاد بیداری تحیر به گردان ساخته و شیرین عبارتش
 فاضله و صیقل و لرزایی در شمش جبهت انداخته اگر چه این احسن است که به
 ملون گاه هستی رنگی بجز از نیرنگ به چیدانی ندیده و دست کشش بختش
 بداشنه بجز از دامن بنیوایی نرسیده به خواست که چند فقره در توصیف
 این دیوان فصاحت بنیان به نگار و خوشش را نسلک سلک اصفان
 این گوهر آید شمار و نیکن طبع خامه و قمر کیه جامده ابرش استمداد نفوذ

این دیوان
 در
 کتابخانه
 ملی
 ایران
 ثبت شده است

لهذا بفحوا می مشتری نمونه از خروار س اکتفا نمود	<p>تو گوی بختم شد آئین طرز خوش بیانها که باشد در فصاحت ثانی سبع المثنایها کلام مشتری شد شاید بریم معانیها دیگر خامه جاد و طراز و نشان مشتری گریدی زینب اندر زمان مشتری آیه دانش شده نازل بشان مشتری عیسوی تاریخ آن گفت از زمان مشتری زمره باشد در سماحویان مشتری</p>	
<p>خضر صحرا بلاعت الیاس و ریاضی فصاحت محمود ولایتان و بخت گوی نازش لکن و دلی در نظم و شعر هر گونه بے نظیر استاد تسلیم جناب شیخ انوار حسین صاحب متوطن مراد آباد</p>	<p>و چه دیوان مشتری که بود گفت تسلیم سال اتمامش</p>	
<p>جو بر آئینه نازک خیالی گوهر خزینه نیک فعالی تسلیم شیخ امیر الله صاحب زنده کن طرز ناسخ و آتش و الاشان شاگرد مرزا اندر علی صاحب نسیم</p>	<p>دلیوی سابق البیاض بطرز پسندیده و دل نشین کلام سخن این و دانش کزین</p>	
<p>محمد الخصال و الیسر محمود الاکبر و الا صغیر و نطق و دودمان عظمت و جلالت</p>	<p>چو شد طبع این نسخه لاجواب رقم کرد تسلیم تاریخ طبع</p>	

نوازادہ محبت خان صاحب بہادر محبت متصف بہ یسقا فرزان عقل
خوش جناب نواب احمد حسن خان صاحب عزت اچھی صاحب جوش

چون مرتب گشت این نظم لطیف لاجواب
از سرانجم فلک چہ ترابان جوش ہم

سال ترتیب این نوشتہ ماہ فکر مشتری
۱۲ ۹۴

دیوان مشتری کا چپا ہوا اس برس
آئی نہ فلک سے عبت فکر و تہمین

ای جوش طبع کا مع دیوان یہ سال ہی
شہر یار شہرستان معانی خدیو گہان زبان دانی

خوش بیانی رنگ بر رو طراز سخن دانی جہت نور افشان بختیاری و بلند قیام
ابر نیسان گہ بار نکو کاری و فرخ فالی آہست و ایالت راقوت سرچشمہ ملت

و بسا اہل بسم اللہ صحیفہ عظمت و نامداری سر کوب نسو دولت کامگار
نوازادہ نواب امین الدولہ بہادر وزیر باوقیر و خوش تدبیر حامد نوابانہ

حسین خان صاحب بہادر شاگرد منشی مظفر علی صاحب اسیر
پاس یاران سر وضع خودم حیرانم

بہر کیف حق حق گفتن الزام نتیجہ نیاز و پس چون نکو کہ این دیوان نظیر
آواشناس اند تہ ربط نوشتن ادائیست از ادای سی شہادت و

یہاں نیست کہ لا کلمہ است شہادۃ نیز آتی ست غرقانی ظاہر الہدیت یک
معرشت گوئی زبان شاہد آگاہ ست کہ بی خودش از منوران داخوات

دار عرفہ تر شنیدنی ست انظار الی ماقال و انتظر الی من قال مثل مشہور است

در بیان خیالی و خیال شمع انظار الی من قال هر دو گفتن مجرب و درست و للعشاق
 در بیان خیال این است که دل برده و خون کرده بسوی بسم الله اگر مناسب
 در بیان است کسی را به تو گوئی ناظم و منظوم هر دو این شعر را مصداق اند و هر دو
 با این چنین تریج بکمالات خود فرد واحد در نظر شاق اند ناظم زن است
 که در بیان شاعری است طرفه مشتری است که ادا بندیش را هم
 خیالی مشتری در هر شعر و لکش اگر لفظ است چیست است که بندش است
 در بیان است اگر مضمون است و لفظ است اگر ادا بندش است و لفظ مصرع
 هر دو چهار حسن است یا قامت حورا محل جلوه گری تی تی در هر شعر یک
 معجزه خواهر بخش نه هر است یک مصرع خود مشتری آبادید و این نظم و لکش و
 و لفظ و لفظ است که نیست این چنین ادا ادا های کیست مگر این دیوان
 که خوش نظر است که در این مثال مشتری جسد گریست هان هان
 خامه را مشاهده تجلی این جلوه حیرت می فرزاید و هوش از سر می رباید
 و تحریر کلمات بر لب می زند و بجانب خاموشی در شنای تو حد شنای تست
 اشاره می نماید خورشید خفته تیز رفتار هر چند هنوز در طے مراحل حدت
 سر الی نه معذرت است نه لنگ است و نه این است که بر او مضمون
 آفری تنگ گریختن خیال است که طوالت موجب کلال است شنا خوا نی
 تا نام است مگر قطع نه تاریخ لغت ربط را افتت نام است

در بیان مشتری حمید و خصائل نظم و به نثر انتخاب زمانه چو لغت بود هر دو و تحریر کامل	در بیان مشتری حمید و خصائل نظم و به نثر انتخاب زمانه چو لغت بود هر دو و تحریر کامل
--	--

بهر شعر شعری ست قربان تصدی	بهر شتر شتره بصد جان نصیب
بر یوان نمود و عجب صرف صنعت	که لفظ است اعجاز و معنی کرامت
چو شد طبع فی الحال نادر غزلها	نوشتم پئے سال نادر غزلها
ازین سخنور زهی سخندان که شتر نام ایشان	دیگر لمود ترطیف دیوانی سخن راجام نادر
خیال تاریخ سال هادی چو بهنگام صبح کرم	ز غایت صد بگو شتم شد مرتب کلام نادر

گشت مصطفوی که خوشتر و تازه تخیل مرقصوی که شتر خوش مزه معاصران لیاقت
و دوست کے سر تاج چہرہ مجید و علا کے زیبا و سیاح جناب منشی مظفر علی صاحب
اسیر کے شاگرد و فرزند اکبر ناظم عدیم العبدیل بلیغ و فصیح و غرابت گستر حکیم
جناب مرحمت الدولہ بہار الملک سید غضنفر علی خان صاحب بہادر حصول جنگ

عالی ہسم والا شتم صاحب نام و ننگ

ایمان چہا ہی کیسہ دیوان	کرتے ہیں سب ثنا جزاک اللہ
کبھی کلاک شمس کیم نے تاریخ	مشتری مرحب جزاک اللہ
ملکین خاتم قانییت مکین مکان صلاحیت ورنو جوانی پیران کہن اعقل امور	انجمن حلم و علم راسمع وال افروز چشم و چرخ تحقیق دل و دماغ تدقیق خلف
الصدق جناب عشق صاحب غده خیر امن الامس شاگرد ارشد و پس خواندہ	قبیلہ و کعبہ منشی سید آغا علی صاحب شمس جناب میر حیدر صاحب حیدر
کدو غزل و مرثیہ گوی قدم بقدم پدر بزرگوار خود اندواز میزان تا شرح علم	ماشا اللہ از بردار ند

تصنیف نموده مشتری این دیوان	انصاف دیند اہل ایران اللہ
تاریخ مائے شمس بگوامی حیدر	برز پھر رہو و گوی سبقت باللہ

دیگر

برائی سال طبع این غزلها	تقاضا مشتری چون مبدم کرد
بپاس خاطرش حیدر بدیه	دلارا ناظم دلیوان رقم کرد

شاهدان پری چهره علوم کے نبض کانیک بد پچاننے والے عروسان
 حور جلوہ فنون کے مزاج کا حال جاننے والے آنکے دست و زبان سے
 بیمار ان مضامین سست و مجہول کے صحت و قوت دلی متعرون
 و مشهور نزدیک و دور **حکیم شیخ عبدالحکیم صاحب بدایین**

مشتری نے کیا تصنیف جو دیوان ^{لطیف}	اوسکی تعریف نہ کسواسطے بید لکھے
سال ترتیب جو مطلوب معن بہت میں ^{حکیم}	صنعت ترک تہجے عطار و لکھے

شناختہ نبض حمیدہ خصلی و دانندہ مزاج مجستہ افعالی حسن
 سید مہدی حسن صاحب کہ در اہلیت و استائیت لیاقت و رشادت
 شجرہ آفاق اندو شاگرد و پر خواندہ جناب منشی سید انعام علی صاحب

شمس استاد و صنفہ این اوراق اند

بہترین نتیجہ فکر شاعران طلاقت ہمیشہ و بہترین نژاد طبع منشیان فصاحت
 اندیشہ کلام بلاغت انجامی ست کہ در ستایشہای کبریائی آوازہ انا
 و لا غیر می در شمش جہت ربع مسکون اندازد و کنشیں تقرر مقرران
 دانش قرین و خوشترین تحریر محرران بنیش آئین سخن براعت انظامی ست
 کہ در ثنائی محبوب سبحانی چلیدہ دہن و زبان سبحانی را نظیر خود ندیدہ
 کوس لمن الملکی بر فلک الافلاک نواز و صلی اللہ علیہ و آلہ الطاہرین و اصحاب
 الراشدین الی یوم الدین رحمہم اللہ مہر تنویر مطالعہ کنندگان صحائف
 آفرینش و نقوش بنیان لوحہ دانش و بنیش مثل آفتاب بنیاد و روشن و میرین باد

که علم باعث عروج بر معارج قرب حضرت یزدان است و بهر بیست و هفت
و بلند می نفس انسان ضعیف البیان است گوهریست آویزه گوهر جهان
ایل تمیز و یوسفی است در نظر همه کس عزیز شایسته ال زار باب غم و روزه
و آب حیالی است در سواد خط و کتابت جلوه نموده روشن ستاره ایست
بر فلک خرد مندی و درخشان گوهریست سزاوار تاج ارجندی شایسته
که از هر حادثه نشانی و چراغی است که از ملاقات نفس روشنی پذیرد
از باب مدنیة العلوم واقف اسرار مکتوم بادی جهنم و جناب میر علیه السلام
پرستند که علم بهتر است یا مال فرمود که علم در همه حال مال بر آنکه علم انسان را
نگاهدارد و او مال را بهر آن نگاهدارد مال را چون صرف کنند کم شود و علم را
انصراف زیاده کرد و او از ارسطو سوال کردند که از علم و ملک کدام افضل است
جواب داد که ملک زینهار بر برابری علم نمیرسد چرا که ملک قدر صاحب خود را
افزاید و حیات و علم صاحب خود را توبه بخش بعد موات آری هر که بیشتر
علم جایافت غریب و جهان گردید و آنکه عنان هوس بیدان چهل نیت و در شایسته
خواری سرگردان گردید و لولعه بیاموز علمی که گردد و عزیز که بیدانش انسان
نیز و بشیر و حکیمی گفت که خداوند عالم تو نگر نیست که هیچ حال و پیش نگیرد
و صاحب چهل و شش است اگر جمال و مثال فراوان دارد و علم چه
جان است جهان چون تن است بگیند فلاك با و روشن است بوی خوش
علم و سوسن یا جمال و شاد بر با غنچ و دلال است لیکن لباس مکمل و
زیور مرصع بلکه غازه او سخن بمثال است سخن آفرید اول خداوند سبحان
کای قفل هر بند سخن از آسمان آورده جبریل سخن بر همه شایسته نفسانی

حکایت

از مستوفی وین حکمت پرداخت و بیایچه آن بنام سکندر ساخت سکنه در جلد آن
 با نصد هزار دینار طلا با و مرحمت فرمود و تمام زبان گفتند که برای یک کتاب اینقدر
 مال زیاده بود و سکندر بزبان آورد که اگر شما را زندگانی جاودانی کسی عطا کند از خط
 شما عفو من آن عطیه بیدل چه بخواهد آید تقدیر کرده که هر چه داده شود از سلوک و
 مراعات او کمتر باشد فرمود که نام من بذریع این کتاب مدام و دوام است و نزد
 خدوندان حیات جاوید عبارت از نام الحق نام هر کس که درین جهان ناپاکی است بوسیله
 مصنفات سخندین عالمی قارست چه در هر عصر یا پادشاهان یا اولوالعزم هر جمیع کردن
 و ترتیب دادن مجلدات نظم و نظم شش در حالات و سوانح پیشینیان گذشتهگان
 او بیان و نکته ستیان را اما مورخ و اندیشمندان و بسط تمام کیفیت و کسیت
 از دنیا فرستگان بگوشش شنیده و او سالت تراویده و امانل فصاحت و بلاغت
 شامل شادان و منشیان نام خود و شانرا در عالم رسانیده اند چنانچه تاریخ
 و نظم کوفی و شاهنامه و قمره العیون و وصفات و طبیری و اخلاق ناصح
 و جلالی و قمره السیر و ذخیره الملوک و جماع الملک و ابواب الجنان
 و اشغال آن ازینجا است که در هر راجه راجگان و راجه راجه راجه راجه راجه
 پیور تله و راجه راجه راجه راجه راجه راجه راجه راجه راجه راجه راجه راجه
 که نه من آسمان و دوشیزگی بودند بر کالسکه سوار گشته در باغ موصوف
 رسیدند و راجه راجه راجه راجه راجه راجه راجه راجه راجه راجه راجه راجه
 ابلیل گفت از کل رخسار میباید حضور رسدین را دیدند فوراً هر دو

بسیار خمیدند

استفسار رفت که شما موزون الطبع هستید و در غزل گوئی سلیقه در دست
 دارید زهره سکوت و زریه و ششتری بعرض رسانید که موافق عمر و استعداد
 خود مانده تسل و مانند عمده شعر آثار شگفتگی بجبین مبارک آشنا گردید و در
 تقریر تمویج گزید که باین بهین و طرز خوشترین بنشینید و غزل پیر تکلف
 بجز چه زود و ترکوبید سعد اکبر معروض داشت که مصرعه طرح عنایت شود
 بلکه ده دوازده قافیه هم محضت شود بآری التماس ملتئم رس و اجابت
 و پذیرائی دید و مصرع آورد و قوافی مع کاغذ ساده و قلمد ان خاص
 بالیشان رسید قاضی فلک یازده شعر آید اربابید گفت و توی گزول
 در پنج بیت در رشته موزونی سفت امر جهان مطلع بارقه صد و
 افکند که اندک پیش تر بیاید و زاده فکر با که خود تان را با آواز بلند
 بخوانید هر چه شنیدند بطرف تمیل او شتافتند خلعت تعریف و جائزه
 بسیار یافتند چون حضور حسب ضرورت بنحانه خلوت قدمی رنجه
 کرده معاودت ساختند جمله مردوزن ابتدا ایسا کن بخالی کردن جای پذیرا خند
 حکم محکم نسبت سعدین جلوه نزول داد که برای تعظیم مایهات و اقبال
 گاهی نباید استاد زیر آرا امر و شمار شاید ان بازار می نمیدانیم بلکه شرفازاده
 فهمیده تعظیم شما بشما معاف فرمودیم هر وقت که حسب طلب یا بطور خود
 عنان حاضر می بجانب این دربار خواهد یافت علی الرغم هم پیشگان خود جا
 نشست پهلوان خواهد یافت حالا این گفتگو باز ابدست ترک فرخته
 طرف دیگر می نشست تا بم و سه طره لیلای بیانی که رونق خانه مقصود اصلی است
 می تا بکه که قمران جان عرف بی منجم و صاحبه تخلص مشتری از ابتدای سن نمیزد

نحانه
 شرف
 شرف

لغزین شده
بخت ۱۲

بکسب کمال مصروف بودند و بخت و استخوان شکنی و ریاضی و موسیقی
از بهر سران گوی سبقت را بودند بشوق و شغفی که شرح و بیان نشد این طبع
ست در ده سال تصنیف بسیار و تالیف بیشمار از ایشان بظهور رسید اکنون
که نیم عنایت ایزدی گل سال است و سوم در باغ عمر موصوفه شگفتای
نربان عجمی یک دیوان مختصر که خالی از غرابت نیست از نتایج طبع ممدوده
تر یو طبع پوشید و از بهند و ستان جنت نشان تا انگلستان بی نظیر

بلا سعی و سفارش دیگری شایع گردید

کرد تصنیف ششتری دیوان	هست با آب و تاب سر تا پا
سال ترتیب آن با گفت حسن	مطلع آفتاب سر تا پا
چاپ گردیده دیوان فصیح و جلیس	دیگر پرچا هست چو در خوبی خود لاف زند
سال طبعش بر قمار تو طبع حسن	این کلامی ست که کنشی فلک مدح کند
عماری نشین دین متکی بود جزیب و زین سعید و رشید کونین و والا	
مراتب حسین سید و احمد حسین صاحب برادر خرد سید مهدی حسن حسن	
رضوی شاگرد پسر خوانده کنشی سید آغا علی صاحب شمس ممدوح مشهور	
مشتعل پس صنایع شعری	بر بدیوان خود ممدوده ذکر
سال اتمام آن نوشت حسین	نور مجلس بهار گلشن فکر
احمال آرای شاد بخندانی طلی بند جریده نکته رانی رونق در بار و دیوار	
کار ابد قرار والی رامپور حبه بنیان و آغ نواب مرزا صاحب	
و بای می سلمه الرحمان شاگرد او ستا و حبه نهسا و فرخنده نزا د ابراهیم خان	
ذوق متوطن شاه جهان آباد	

دیوان مشتری را چون یزد و نظر کرد
امروز سال طبعش پیم از سر شے
اعجاز عیسوی خواند افروز سامی گفت
این نامہ ہمایون از مال مشتری گفت

جان جسم نازک خیالی روح قالب خوش مقالی دل نشی دوار کا پرشاد
نیک نسا دفرخندہ بنیاد

کریدہ تصنیف مشتری دیوان
خوب و لکیش نصیب و معقول ست
شمس شباشن پیر شد شادان
از یوقار بلاغت این دیوان

طراوت چمنستان کمالاب خللاوت مرستان مقالات ملک خوان ثروت
واقبال بے زوال رفعت نواب مرزا مہدی حسن ذائق صاحب
شاگرد حکیم سید فنامن علی صاحب جلال

گفت چہ دیوان سخن مشتری
کر ورقم رفعت تاریخ طبع
جملہ زبان مشتری این بیاد
زیرہ زبان مشتری این بیاد

مخزن اسرار بلاغت مطلع انوار فصاحت خواجہ با شاہ صاحب سقین
فرزند و شاگرد جناب خواجہ وزیر جوادیر

طبع دیوان مشتری کا ہو گیا باریبین
وہ سنین فصلی و ہجری رقم کرامی سنہ
شاہد معنی سے ہر بیت بزم دلربا
ایکینہ تاریخ ہو دیوان شلم لربا

قصاست و بلاست کا جہر خاتمہ ہوا و نکا تخلص ہر
غنی مرزا صاحب نام سید محمد جعفر حسین خان صاحب رضوی
ہمیشہ سے لکھنؤ وطن ہر مرد و زن ہی غور کے دشمن
اخلاق کے دوست نہایت سعید جناب فیض مآب سید آغا حسین

میرزا صاحب عشق کے شاگرد شیدا

<p>تاج گانے کے علم میں شاق شعر گوئی شین س کی شاگرد اپنا علم و ہنر کیا طسا ہر صاحب فہم ہو تو وہ سمجھے مشترک چپ کے جب ہوا دیوان اس فصاحت پر اس بلاغت پر لکھ بعد شوق مصراع تاج</p>	<p>جنکی مشتاق چرخ پر زہر شاعر مشرق می ماہ امت یہ جو دیوان منسا ہی میں کیا ہر غزل میں میں صنعتیں کیا کیا بولے منصف کہ واہ کیا کہنا ادعائے سخن نہیں اصلا شامی کو کہتے فروغ ہوا</p>
---	--

عند لیان خوش آواز شاخسار و ہانت را حسن صوت آموز و طوطیان
شیرین گفتار شاکرستان خوش کلامی از بھرہ اندوز لطف یاب تصانیف
مزاقتیل اسکنہ اللہ فی الجنان از خدمت جناب منشی آغا عابد شاہ شمس
شائق البیان خلف الصدق منشی بی بی ال صاحب سلمہ الرحمن شفق
منشی لالتا پر شاد صاحب شاگرد منشی کنور جی صاحب ہوش تخاص نہایت
ہشیار تلمیذ منشی میڈولال صاحب

تقریر

حمدی کہ زبان ناطقہ راورد ہان بیان انگشت مخیر ساز و شالیست سخن زبان
آفرینی ست کہ عندلیب عقل نخست در ریاض سرمدی فضا کے صفاتش
جز تاسر شاخسار عجز و قصور پر پرواز نہ تواند کشود و سپاسی کہ احسا پس
رخت مدر کہ راورد گرداب محسّر اندازد سزاوار خلاق زمان و زمینی ست کہ
طوطی نیم درست در چین نہاں سراسر بہار کہ نہ ذالتش جز در پس آئینہ حیرت
جانتو اند نمود صانع کہ آب حیوان معانی را و طوطی الفاظ جاودہ قادی کہ

پیشی و گنجینہ

ابواب گزین بیان را بر ویل طلق کشاوه به ماه و نیم بر راه
 او پویان به حده لا شریک له گویان به دور و دنیا محدود که تو اثرش
 تا بقای ذات سبحان القطار پذیرد و شنای عریض الا تهائی که
 توایشش تا ثبوت زمان و مکان رنگ اختتام نماید شایان الاجابست
 که احث انبیا و رسل بر ائمت الاستمال کتاب رسالت اوست و شرح
 اسرار و رموز نسخه ملل و نحل بحکم استاد ازل و الت او به حشر
 جهان پناهی او به شب معراج جشش شاهی او به عشر تا فرشتان
 فرمایش به بال روح الامین بلس النش به محرم راز بهر خنی و جلی به محرم از
 او علی ولی به آن علی ولی امام زمان به کز وجودش شرف گرفته جهان
 آنکه و حضرتش چو یابد بار به مهر برگرد و از پس که سار به زیر شش حکم
 رب جلیل به گستره بال خویش را جبریل به برستان اقلیم تحقیق و سیاق
 بحر تعمیق و تدقیق از حد زیاد و افصح و لایح باد که سخن به بین و ده ایست
 گلستان ایجاد و عزیز گوهر نیست از مستلزم کون و مناد

حکایت

سلطان محمد متوطن سیلک که از مضافات قند هاست سلطان مجلس
 و فی الحقیقت که سلطان کشور معانی و سر بر آسای اقلیم نکته والی بود
 نویته و رمدح سلطان خان مان که او نیز سلطان مجلس میکرد گذرید
 محمد و ح پنج هزار دینار و خلعت و اسب در جمله رحمت گردانید و فرمود که
 تمام سلطان با توبیخ مناسبتی ندارد بر آئے من بگذار و بمنارعت
 مشارکت اسمی که بر تو جز نامی بیشتر نیست دیگر مخلصان خود را میار

او بر التماس خان زمان دست روزه جائزه را پس داده گفت
 سلطان نامی ست که پدر من گذاشت و چندین سال این تخلص و اشعار
 اشعار گفته و سحر یافته این زمان بطمع صلح دست از تنگ و نام نمیتوانم
 برداشت خان زمان ازین متولد حسین بحیدر انداخت و بعد از خشم تمام
 ارساد ساخت که ای بچیا نام سلطان بزور بر خود بستن نازیباست
 نامم اگر از صفی هستی محو شود بچاست الحال با تو این منصوبه میسارم
 که ترا زیر پایی فیصل اندازم بسیر که صبی اینقدر فرمود و پیل مست را
 در معرکه طلب نمود و درین حال ملا علاء الدین لاری که او ستاد خان
 زمان بود و در طلاق نسائی گوی سبقت از امثال اقران می ربود
 بیامی ادب قائم شده جهت تسکین غضب سلطان بزبان زود آورد
 که ناظر الله دیوان عارف نامی ملا جامی حاضرست غزلی از ان باید
 بر آورد اگر این سر باخته در ان بحر و قوای بدیه غزل گوید قصورش
 بدو عفو رود و مگر احم و مکارم شاهانه نامش را که بر ان تهمت پیش نیست
 نیز باو گذاشته شود خان زمان دیوان کشاد و این غزل ست و اوست
 دل خطت را رقم صنع آبی دانست نه بر سر ساد و رخا حجت شاهی
 دانست نه سلطان محمد باشاره خان زمان غزل موزون نمود که
 مطلع مطلع لا توار و آبدار من این بود و هر که دل را صدق و سیر الهی دانست
 قیمت گوهر خود را بجهای دانست نه خان سخندان شادان شده
 حسین پرداخت و جائزه مضاعف بآن زود گو عنایت ساخت
 بناد علی بن اکیار بر وفق اخوانی همواره میزند سنگه باو پیا له لک شویاب همی و بربری

شعر ارم کشاد و محفل که آنرا و خیر حقیقه جلوه راجه اندر گشتن بجای
خودست طرح ترتیب نهاد با وصفیکه لولیان پر پر خوش گل و موج
بودند قمرن جان عرف بی نیمو صاحبه تخلف ششمی را طلب فرمودند
بلا عذر که حاضری بستند و برابر راجه نشستند و سازندگان ساز بار
کوک داده نیز رسیدند با بچه بطرز نیکو سرانیده نواز شهادتین بعد
برای خواندن و گفتن اشعار و پذیر حکم فیض توام ترانه طرز صدور
و نغمه پرواز و درود گردید پس از احصال جازت و یک ساعت مجامع
قصیده مختصری بهج میر مجلس از ایشان جلوه موزونی گزید و راجه
صاحب موصوف انگشت بر لب مداح خاموش نمود ایشان بکشا
پیشانی و شیرین زبانی خواندن شروع کردند اول بگفتن جواب حسین
و آخرین از زبان ممدوح و دیگر حضار محفل سر فراز شدند بعد بیافتن
بدر هزار پول ابیض چهره دار ممتاز شدند فی الواقع سخن خیزی جو
و محمد شاه دگر ایستاد می رام غروب پیدایش آن بفکر منوط و آری
اولیسان مربوط اگر چه زبان بصورت پاره گوشت عجایب صنع نرود
لیکن معنی هر چه بر زمین و آسمان باشد زیر تصرف آنست بلکه آنچه معدوم
آنهم از تقریر او منصف دوم آری سبب که آن تائب عقل هر کسی
و هیچ چیز از احاطه عقل بیرون نیست پس هر چه در عقل و وهم و خیال
آید زبان آنرا عبارت آرایه بخلاف اعضا و دیگر که هر کی مالک مملکت
خود باشد و بوجهی من الوجوه بملکت دیگر و دخل ندارد چنانچه چشم است
که غیر الوان و اشکال نه بیند و گوش است که بجز آوازی نشنود و مگر زبان

انگشت بر لب
بخوان و بگو
بگو و بگو

در هر جا و هر چیز و خیل فصاحت تمیز مثلا الرکلات و لسوز و حکایات
 گریه بر لب و زبان آرد و دل را که از قطره خونی بیشتر نیست وقت بهم رسد
 از چشم بر آید و چون کلمات زشت گوید دل تاریک شود و اگر سخنهای
 حقانی پرواز و دل منور گردد

قائد

بی مشتری صاحب که از صغر سنی و ایام کودکی تحصیل فارسی موسیقی
 تکلیف مالا یطاق برداشتند علم پیشه وی و برتری بزمه انبای
 جنس خود در هند و سستان حبت نشان بر افراشتند از تصانیف بسیار
 ایشان این دیوان مختصر که ملو از غرائب گوناگون است باغزلیات
 دیگر که پراز صنائع و بدائع بوقلمون است بطور برگ از گلزار و شسته
 نمونه از خروارست اکنون که لغت ربطی با تمام و اختتام رسید گزارش
 و نگارش قطعات تاریخ هم واجب گردید و هوندا

کلام مشتری هر کان معنی	که دل یکسر کنی مشتاق و اندر
پیه ای شوق شوق که هر یک	پیه شایق او سکا شاعر یک قلم و اه

تاریخ هذین سوله ماؤس هین یعنی هر مصرع هین ۹۷۷
 نکستی هین چار ماؤس یه هوسه اور باره ماؤس حسب تفصیل ذیل هین
 ۱- اعداد حروف منقوط مصرع اول مع اعداد حروف معطله مصرع ثانی
 ۲- اعداد حروف معطله مصرع اول مع اعداد حروف منقوط مصرع ثانی
 ۳- اعداد حروف منقوط مصرع ثالث مع اعداد حروف معطله مصرع رابع
 ۴- اعداد حروف معطله مصرع ثالث مع اعداد حروف منقوط مصرع رابع

- ۵- اعداد حروف منقوطه مصرع اول مع اعداد حروف معطله مصرع ثالث
- ۶- اعداد حروف معطله مصرع اول مع اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث
- ۷- اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی مع اعداد حروف معطله مصرع رابع
- ۸- اعداد حروف معطله مصرع ثانی مع اعداد حروف منقوطه مصرع رابع
- ۹- اعداد حروف منقوطه مصرع اول مع اعداد حروف معطله مصرع رابع
- ۱۰- اعداد حروف معطله مصرع اول مع اعداد حروف منقوطه مصرع رابع
- ۱۱- اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی مع اعداد حروف معطله مصرع ثالث
- ۱۲- اعداد حروف معطله مصرع ثانی مع اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث

خیال دیوان شتری که گشت شون تانه	ز منشی چرخ گفت هر که بهرین نقل بیکلم کن
به صوفی معنوی همچو اهی پو شفق طبع یون	دیوانه صید و شیدا سازد از یک رقم کن

ناخدای سفینه بر علم و هنر مثل شمشیر صفهائی سرا پا جوهر شمع منظومات
و غنایات هر گونه را نور موفور ملازم حیل القدر فرمانروای رام پوز
دارالسرور نسیم غنیمتیم بهارستان قلم و ذکا منشی گویند لال صاحب

بود نظمت ای شتری باغ معنی	مضامیند الورد والیا سمین
صبا سال اتمام او کرد انشا	کتاب فصیح بدیع ثمین
یافت دیوان شتری ترتیب	دیگر معنی و لفظ آن بسیج و ملیح
سال تاریخ او نوشت صبا	و ده مرتب شد این کلام فصیح
خوش این نسیم شتری طبع شد	لیها مشترک کل اهل التمام
چو پر سید تاریخ طبعش صبا	فقط این هنر کتاب حنین

دیوان چہا جو مشتہری کا تصنیف دیگر ہر مشتہری کے لب پر اوسکی تعریف
 تاریخ صبا نے اوسکے چہنے کی کہی دیوان مشتہری ہر مطبوع و لطیف
 پیش رو و مرقع ہستی کے بہترین تصویر بہروان وادی خدایستی کے
 پیش رو و شوق غم گستان خیر و سعادت کے آبیاری بوستان توفیق
 خداداد کے بخیر ان بہار آونکے بغیر شعور و شاعری کی محفل بے رونق
 اور سونی صو جناب مولوی محمد افضل علی صاحب مالک سعید الاخبار

برایوں

واہ عجب نظم دل فرور ہی
 ماوہ تاریخ کا اسے صنو کہو
 نگینے بین الفاظ معنی نقوش دیگر
 جو دیوان کا نام مطلوب ہی
 کتنے ہیں گلے سراک اد پر دیگر
 فضلی تاریخ سال تصنیف
 کیا بات ہی نظم پر فضا کی دیگر
 تاریخ عیسوی لکھ نامی صنو
 نہرین ہیں جد ولین سرا دیگر
 مصرع ہی سحر تو نظم غنچے
 رنگینی نظم چشم بدو
 کیا کیا تازہ کہلائے بین گل
 لکھ بلبیل طبع عیسوی سال
 حسن خیالات کے قائل ہیں سب
 زمرہ مشتہری زہرہ لب
 موضع ہیں صفحے کہ انکشتہ
 تو کہے گھر پنچے مشتہری
 جادو کہ سال مشتہری ہی
 بس سحر حلال مشتہری ہی
 رودارون کا ہر سخن ہی رودار
 تصنیف مشتہری بنو دار
 خط اسکا خط عجب سا گلزار
 پہل معنی تازہ و مزہ دار
 معشوقوں کی وضع جس اظہار
 ہر صفحے سے اک چمن بنو دار
 تصنیف مشتہری چمن زار

زین کلام تازه گردیده جهان	نوبت تازه بتازه بجهه مست
نام تاریخی دیوان شریف	شد کلام مشیری عالم پسند

در علوم عربیه امر القیس ثانی و بقنون فارسیه دوشین و شش قانی
برگزیده خاص و عام تازش سادات کرام و اکر العالمین سلیم سلیم
مداح با ادب انمه طاهرین از همیشه اخلاق کیش و اشفاق اندیش
عزیز و تلمیذ پرستیز و الدیاجد خویش یعنی جناب حاجی سید محمد میرزا صاحب
الکس تخلص مکر بصوت نزدیک و از اغلاط دور شاگرد فصیح بیانش
ناسخ مرحوم و مبرور در غزل و مرثیه گوئی از معاصران خود بهتر و اعلیٰ جناب

آقا سید سن میرزا حسن عشق سلمه الله

از و فور یوز این دیوان قاضی فلک	فی الحقیقت هست بخت و سنا بدرالد
سال ترتیبش جو سپیدم ز عشق منوا	حرف زن گشته کلام مشیری بدرالد
مشتری راست بلا شبهه کلام لکشر	گر ملائک بستانید مرا و راجه عجب
عشق پر سپید چو تاریخ بر طبعش	آفت هاتف فیک نغمه النعام طلب

و ساده پیرای ایوان امارت مستند آرامی مکان ایالت سرمد و کلاسه
نیک نام و ر و الطاف حکام عظام علی قاپوی بندگان خدا و اربابان شعر
و علم زینت افزای صدر عزت و تفاخر عزیز اب محمد عبد العزیز خالقنا بآقا

مشیری نام و لبس بر عینا	آنکه محسوس و آن و این با و ا
زاوه طبع او چه نشرو چه نظم	دور از چشم عیب بین با و ا
این غزلها می او بصنعت حد	همه مطبوع و و نشین با و ا
سال ترتیب آن نوشت شعر مر	بر سخن گوی آه سرین با و ا

<p>زہی آن مہر طلعت مشتری نام ہمہ اشعار او در صنعت حذف کسی را گریاید خوش عجب نیست بسال طبع آن مجموعہ لغز</p>	<p>دیگر کہ نظم او ست محفوظ از قلام شد اشعار نویدی را بدلم کہ پس سوزند بوس گل جہان رقم زد و کلک من نا در غزلہا</p>
<p>نمیرہ بالیاقت میر خورشید علی صاحب انیس میر میر علی صاحب انیس و زشت و نظم و تاریخ گوئی یکتا شاگرد با استعداد جناب منشی سید آغا علی صاحب شمس رضوی و پر گوئی لاجواب جناب</p>	<p>جناب منشی سید محمد صاحب علی</p>
<p>مشتعلی گفتہ است خوشنویس سال ترتیب او نوشت علی کہ گفت مشتری نظم خوش آہنگ علی زہرہ سر آید سال طبعش</p>	<p>دارد شش حق مدام رنگین طبع ہست رنگین کلام رنگین طبع دیگر کہ ہر حرفش بیت طست از آبا ہر ویر شہتری با سپار آبا</p>
<p>استعدا و جلی سے علوم شریف کی فراولت میں مشہور زمانہ اور معلومات فطری سے فتون لطیف کی مہارت میں یگانہ راجہ سنیر بخش سنگہ صاحب بہادر تعلقہ دار ملا پور کے مصاحب ہمد مزلات بے پایان و فتوت نمایان کے ساتھ رفیق ثابت قدم سجادہ معانی روشن بیانی کے</p>	<p>زاہد جناب عابد حسین صاحب علی بد</p>
<p>دیوان جولہا ہی مشتری نے عماد نے کہا از راہ تاریخ مشتعلی نے کہا عجب دیوان دیگر</p>	<p>دیوان کیا ہی فسونگری ہی گویا کہ سپر و مشتری ہی لا کلام اک کلام شیرین ہی</p>

مشتعلی نے کہا عجب دیوان دیگر

مشتعلی نے کہا عجب دیوان دیگر

سال تانچ میں نے جب پوچھا	بولا ہاتھ کہ لفظ پرورین
نور بہال جوانی ہمارے آستانہ رنگین	بیانی غفور شیخ عبد الغفور صاحب
خوش تقریر شاگرد جناب منشی مظفر علی صاحب	
زہی مشتری صاحب حسن صورت	عجب داد ترتیب دیوان خود را
چو زہرہ فروغ از جبینش نمایان	جہان ست با صد دل و جان ثنا خوان
غفور این پے سال ترتیب گفتہ	بشید عاشقانہ کلامشیں دیوان
گلزار مضمون آفرینی کے آب و رنگ ماکنی و بہزاد پر گوئی کے ارثرنگ	
جناب سید آغا حسن صاحب امانت کے خلف اصغر فصاحت	
سید عباس حسن صاحب سلمہ اللہ اکبر	
عجب رنگین دیوان مشتری کا	فصاحت ہر غزل مطلوب دل ہر
ہولی جب فکر سال ختم مجھ کو	صد ہاتھ نے دی مرغیوں کی
شاہ بیت قصیدہ عظمت و فضیلت معراج چہارم رباعی شرافت	
ونجا بیت بدرو صدرا آسمان و ایوان بلند مقامی و نیکنامی قدر جناب	
مولوی غلام حسین صاحب بلگرامی مرید و شاگرد نواب اسد اللہ خان	
غالب اکبر آبادی ویرانہ مضامین آفرینی را با عیش آباد کے	
جامہ خوشی را ایدون چو گرد آوڑہ است	نغمہ زاشد در سخن ساز بیان مشتری
شد درود و محراب آسمان آفتاب	ہم سرو و جہاں آسمان مشتری
ماہ سالش تافت براوج سما فکر قدر	بی بہار زہرہ چکیدہ از زبان مشتری
لوحش اللہ مشتری دیوان خود ترتیب داد	ز و ہستی سکے شہرت بنام مشتری
لالہ خاتون و اغ بزل تونی اندر یونہی	مہری و ماہی فدای صبح و شام مشتری

در سخن و دیوزہ کر سلطانِ اغتسانیش
قدر بر نقدِ مسیحی سکے تاریخِ زود
زائری احرام بندِ بارِ عامِ مشتری
گری بازارِ شہِ محوِ کلامِ شہِ مشتری
صوری و معنوی فضیلتوں کے مخزنِ دنیوی و اخروی نگوئیوں کے معدن
شہِ نوبلی میں فخرِ ہمسراں نہ نویسی مفسرِ ان میرِ امانت صاحب کے
برے فرزندِ صلیبی اور انہیں کے شاگردِ رشید ہی لطافتِ حسینا

جمع اوصافِ مناقب

شاعرہ رنگینِ طبیعت خوش گلو و خوش خلق
حسنِ خوبی سے چہا دیوان و کاپے نظیر
دل لگا کر دیکھتے ہیں نوجوانانِ جہان
ہر سیاہی اسکی گویا سرمہ چشمِ حسین
سلک گو ہر زیادہ ہیں جو مصرعی آباد
ہر لباسِ شعر رنگین ہیں ہر طرفہ آب و تاب
حسنِ ہر سطر میں اسطرح حرفوں کی نشست
کیون نہ خود دید ہو ہر طالبِ حسنِ جمال
ہر غزل ہی اسطرح دلچسپ ایسی پر اثر
گر زمر کے ساتھ آئیں مادہ کے مینات
جب لطافتِ سراپا ہر طرح حسنِ پاک
نامِ قمرِ بجان بی منہو خاصِ مشتری
جانکر معشوق عاشقِ تن ہر اہلِ مشتری
تازہ مضمونِ نہیں ہی محبوب کی جاؤ گری
ہی بیاضِ صفحہ شکِ ناکِ خسارِ پری
جمع بازارِ محبت کے ہیں صد ہا جو ہری
جیسے پنے ہو کوئی معشوقِ ملبوسِ سی
جیسے مشتاقوں سے زمِ عیش و عشرت ہو ہری
عشوگر محبوب سے ہیں شعر کرتے ہمسری
خوش گلو کوئی حسین کہتا ہو جیسے لہری
جمع ہوں اعدادِ بے محنت بلطفِ بہتری
سالِ حجی میں کہی تاریخِ حسنِ مشتری

تہر و جو بیا ریاست و امارت تہر و صحرا ہی اہبت و ایالت نہایت آشنا سے
ضمیر ان علو ہم تقیہ چہرین یا صین چہر و کرم ہزار گلزارِ بلاغت و سخندانہ و بہار
چمنستانِ فصاحت و نکتہ رانی معادِ شعر املاد و الکمدادِ علوم و فنون ہر

و لطیف شمع آفاق جناب نواب محراب علیخان صاحب رعایتی صاحب مشیت

خدا دیوان بی طرز کلام و پسند
رزه نور و جاوه صحر و صفش پاکست
تصدیق و مدح و چو و دل من کرد خوش
لب و صفش بسته از بند خیالش و اشتم

صورت زیبای لیس منحنی است نظم
ترک همت شد و زحمت سفر اکتش بست
علم آخر بانگ و بر جلم و گفته خموش
تر باب الفعال اوزر ستر پاشدم

خیال خوب دارد در سر خویش
شگفتند اهل محفل صوت گل
ز سخن و لکشمش چون سخن او
بامثال خود و شش گوی ربود
غزلها از زبان فارسی گفت
بزر و یتیم جستم چو ساش

دیگر از بی آن شسته می صاحب فن
چو شد رقا صر آن طاووس گلشن
عجب نبود که گرد و موم آهن
میدان سخن چون راند تو بس
مرتب کرد و دیوان مزین
و لم گفته بگو منظوم رویه شین

دیگر حیزا ناظمه نظم جدید العنون
خامشی اهل باز ایننا پیش ریاست
فکر تاریخ سن طبع چو کردم مشاق
نشت آخر چو دل از قرده عشر مضطرب

دیگر روحش اند عجب کرد مرتب دیوان
بسکه از گفتن بکوف تلفظت و است
ماهم غیب مرا کرد بشاوی مشتاق
زینار و چهل سه شده قلم مریوط

وزیر اعظم نواب منور الدوله بهادر مرحوم کے پسر مشہور نواب
ہلال رکاب امجد علیخان صاحب بہادر مغفور آونکے داماد نواب سید
مجتبیٰ خان صاحب بہادر محترمانہ خیالی و افکار عالی کے پسر آب تیغ
جلالت و عالیجاہی جو ہر اہبت و بلند دستگاہی جناب سید آغا حسین
شاگرد رشید لیکن بلا مبالغہ نیک ذالی و فرشتہ صفائی میں

<p>اللہ اللہ وہ کلام رسا مکمل سال اسکا اس طرح لکھا</p>	<p>دل سامع رہا صدا رسو کہ عطا اسکو کردگار سپرو</p>
<p>واہ کیا کیا متعین غزلو نہیں کین مکمل ہم تاریخ منقو طلی لکھیں</p>	<p>دیگر رشک فردوسی ہیں کو یا مشتری جبکہ صنعت ین ہوں جو یا مشتری</p>
<p>منقار بند طوطیان شکر غائب شیرین گفتاری و قلم از کف ستان بلیغا درفن شاعری تخلصند بوستان امارت و شرافت و بہار چمنستان حشمت و نجابت آثار بلاغت و فصاحت را مظهر تہ تصدق حسین صاحب کامر</p>	
<p>ہزاران آفرین بر طبع او باد چنان افشاندہ در ہای مضامین کمال مخفیش ظاہر شد از نظم چو مامہر دید مطبو عیش بھی خواست بر آمد سانش از قلب عطار و</p>	<p>کہ نقش تازہ بر لوح سخن زد کہ تپسان ہم گھر زامینسان نہارد بطاہر ہر کسی مخفیش خواند کہ ہر غافل ز سانش مامہر آید بدیو این مشتری ز پیرہ بیاید</p>
<p>منظوم چو گشت در منشور مامہر سن فصایش رقم کرد</p>	<p>دیگر در حید کسی کہ جوہری بود این جنس نصیب مشتری بود</p>
<p>جناب میر حامد حسین صاحب نکست عظیم آبادی کے تسلیم یافتہ شاخ علم و حلم عید و پایان شگوفہ تازہ شیر بیشہ نام آوری بنر پیل افکن اقبال و رمی متوطن و ساکن عظیم آباد مجروح تخلص پنجہ فرج اوتاد</p>	
<p>واہ کیا کہنا مہارسی نظم کا امی مشتری سال اسکی نظم کا منظومہ گرو لکھون مشتری سا کوئی فہمیدہ نہیں</p>	<p>نام کا مجروح ہو بھلو مرم ہی پسند طبع کی تاریخ ہی منظومہ عالم پسند دیگر غزلین سب لکھیں یا صانع محال</p>

لفظ افصح میں تو ابلغ ہی کلام	بند شین عفت دریا کے مثال
جد کے رو سے یہی اوسکا ہی سن	مشتعلی اسکے ہیں سب اہل کمال
مشتعلی اہل زبان ہی مجروح	دیگر کیا اوسے بلبل خوشگو کہئے
ایک صنعت میں کہا اک دیوان	جسکے ہر نقطے کو لو لو کہئے
ہر غزل ہوش اوڑا دیتی ہے	سحر کہئے اسے جادو کہئے
دل پڑک جاتا ہے موزونی پر	حق بکھیرے ہی تیر ترزو کہئے
سال تصنیف کی ہی ڈھونڈا اگر	اسکو منظومہ گلرو کہئے

اعظم فصیح بیانان طلیق اللسان سرآمد بلیغان ذلیق البیان کہ
نطق ولا وزیر و مقال عذوبت آمیز ایشان از ہمیشہ در احیای معانی
مردہ بانفاس عیسوی دست و گریبان برادر حقیقی جناب احام علیہ السلام
محمد آن جہانی تلمیذ شیخ امام بخش صاحب مغفور ماہ مزایعنا علی یک صاحب
شاگرد نیک افعال خواجہ حیدر علی آتش مبرور

کلام مشتعلی چون یافت ترتیب	دلہم تسکین دہو شتاق گفتہ
پہی تاریخ طبعش ماہ دلسوز	بکھر ز زینت آہن آق گفتہ
خوش کلامی کہ شاعران جہان	دیگر ز تجلیت بر بدح اوتام
ماہ تاریخ طبع گفت چنین	ز ہے دیوان مشتعلی ناو
واہ کس نور کا ہے حسن کلام	دیگر اسکو دیوان انوری کہئے
دیکھ کر ہر غزل کا ہر مطلع	نیر اوج و بزمی کہئے
ورق افلاک کے ورق ہیں م	دقت و فکر حساوری کہئے
اور بین السطور کا عالم	غیرت عارضی یری کہئے

ماہ تاریخ طبع ہونے کی | | ابو کب فخر مشتری کہنے
دارغوثی اب امتیاز الدولہ بسا اور مغفور والد ماجد حسن حسین
مذکور مزبور سیاح اقالیم کتب بسو و تاریخ جناب میر حسن علی صاحب

تخلص مرتب

گفتہ دیوان چہ مشتری کہ ازو
سال ترتیب او بگو مرتب
مشتری گفت چہ یونان فیس و لکیش
سال طبعش تو بخوان الکلیک مرتب
ہست در ہند برزباننا ذکر
نور مجلس بہار گلشن و نکر
دیگر کہ ازو حسن سخن یافت سرفراز بہا
از سخن کردہ ہی ز فرمہ پرواز بہا

بلا غبت و فصاحت کے شمس و قمر کے ضیا چشمان براعت و ذلاقت
حیا نور میر وزیر صاحب صاحب دیوان و دلشعور جناب مرزا

محمد رضا صابرق مرحوم کے شاگرد مشہور

وہ پر فضا ہی نور گل نظم مشتری
گلشن میں فکر سال جو ترتیب کی ہوئی
چھپا کیا خوب دیوان مشتری کا
دواز دیکھ کر دل نے صدا دی
قابل یہ سیر چمن نو بہار ہی
غنچے نے دی صدا کہ پیاض نگاری
دیگر کہ بیت خلدی ہر بیت حبلی
گل مرغ خوب کہہ تاریخ اسکی

توجہ چشمہ محاسن غیر معدودہ زلال نہر صفات محمودہ شمع نور الین
ریاست و نیک ذاتی روشن کن دودمان امارت و فرشتہ صفائی طلبہ
راہیت اقبال و ظفر شمس ایوان حشمت و فرلالہ کوہ مست و شادمانی
شاگرد جناب تسلیم مسوانی دولت لایزال سخن اغت و افتخار

جناب راجہ کشن کمار صاحب قار

خواست از من چون سب تر یو جان مشتری	جست در مجم و لم بر طرز دیگر برتری
گفت فکر مشتری خوشید و زہر تازہ گفت	ماہ تابان یا درو تو کار گفته مشتری
طبع دیوان مشتری گردید و دیگر	مژدہ دلنواز بر درج
خواستم سال و ہاتف غیبی	گفت آشوب خاطر فصیح
محبوب ریختہ گوئی کے عاشق صادق محمد نیاہ علی صاحب التلق	
طبع دیوان کا ہی شجرہ تافلاک	خوب نام مشتری ہوا وج پر
کیون نہ ہاتھ آئیں مضامین بلند	ہاں مقام مشتری ہوا وج پر
کہی وہ تاریخ ہوز ہرہ پسند	احترام مشتری ہوا وج پر
ماہ نے دل دیکے و التلق	کیا کلام مشتری ہوا وج پر
آسرار زبان دانی سے واقف و قائل معانی کے کاشف شہم	
عالی ہمتی و خوش نصیبی کی اونی آبادی خجس صاحب ہادی	
دیوان مشتری کا چہا پالیا ہے جب	کرتی نہیں ہر ہرہ و عوی برابریکا
ہادی نے سال چیری لکھا ہول لگا	طبع ع پایا دیوان مشتری کا
طباع دیوان پسندیدہ و کبیر خواجہ محمد وزیر صاحب وزیر	
مشتری کے کلام زیب کو	چشم حاسد سے حق رکھے محفوظ
عیسوی سن میں لکھ دہم بھی وزیر	اسکی تاریخ ہی لب محفوظ
منبع فصاحت و بلاغت خواجہ عبد الرؤف عشرت	
سورتی میں حرف اسکی ہر بیت سلک کو	دیوان نہیں ہی بلکہ دکان جوہری
لکھو یہ عجمہ میں تاریخ اسکی عشرت	لاشل و لچمل یہ دیوان مشتری ہی

